

آغاز نامه

در پرستش یزدان

کنون بنگر این بزم گوهر فشان
بر آرم سخن را چو گنج گهر
یکی کاخ ماند ز من یادگار
جهان کهن نو به نو شد ز من
ز داننده رازهای نهان
ز خشم و ز آز و ز کین دور شو
به نیکی گرای و به زشتی مپوی
رخ تو نگاری ز یزدان بود
چو یزدان تو را هم چو خود آفرید
نباید بر این رخ تو افسون شوی
به دانش خردمند دوران شوی
بر افکنده بند و زندان شوی
چو لاله به بزم بهاران شوی
مبادا چو **توزهاک** نادان شوی
به دیوان اهریمنی بر ستیز
جهان را برآور بهشت برین
به سختی ، گریزد ز تو انجمن
تو بر شو سوی ایزد کردگار

شنو پندی رزم اخگر نشان
بیارایم آن را به تابنده فر
چو خورشید و ماه و خزان و بهار
چو زیبا جوانی بر انجمن
کنون بر شنو داستان جهان
ز شب در گریز و سوی هور شو
به جز راه یزدان رهی بر مجوی
همی چهره روزگاران بود
چو اختر فراز جهان آورید
باید به گاه **فریدون** شوی
سوی نیک مردان تو جویان شوی
سوی کهکشان ها تو پویان شوی
به دریا دلی هم چو توفان شوی
زکشت پلیدی تو رویان شوی
بدم آتشین در دم رستخیز
برآور سپاس جهان آفرین
همی بر کشندت به زنجیر و بند
بیاموز از گردش روزگار

درآمد

جهانا ممان بسته و پایدار همه اختران را تو در بند گیر سوي رخشش هور تابان نگر نگردهد چنین ، کهنه این رزم مان سوي ماه و ناهید شو بر فروز به یزدان تو آرامش جان بگیر

به زیر افکن این گردش روزگار ز بهرام جنگ آوران پند گیر ره مردمی هم چو توفان نگر نه از **مزدك** و **مانی** و **یابکان** همی دیو سرمایه را بر بسوز ره خون فشان رزم جویان بگیر

آغاز داستان

مادر سیاوش

به نام خداوند مهر آفرین چو خورشید ، گیتی به خون در کشید

جهان را همی آتش زر کشید بهاران بد و لاله آتش کشید همی نرگس نازنین خواب ور پریشان ز باد بهاران بشد همی بلبل رازگویی بهار بسی نغمه از آن دل آتشین چو لاله همی سرخ توفان کشید به گاه خروش گل افشان خروس به نخجیر گوران بر آمد به رزم بهشتی پدید آمد از دور پاك چو خورشید رخشان سپه بر کشید

چو لاله یکی سرخ طغیان کشید به وقت خروشیدن نای و کوس به نخجیر گوران بر آمد به رزم به ترکان همان جای نزدیک بود پدید آمد از دور دشت بهشت یکی ماه زیبا در آن دشت بود به خنده لبش چون ستاره شکفت بدو گفت نیو: " ای تو رخشنده

گه بزم **جمشید** رخشان رسید برون آمد از خیمه خویش **توس** به اندیشه تا بر کشد هور بزم چو پردیس رخشنده و نیک بود یکی مرغزاری به سان کنشت دل از **توس** و **گودرز** و **نیران** ربود درودی به **توس** و به **گودرز** گفت که آراستت این چنین روی و موی؟

روي

چنين داد پاسخ بدو ماهروي :
پدر مر مرا چون يکي ديو بود
به مستي مرا سنگدل بر بزد
زخانه برون کرد بر تيره شب
يکي تيغ خونين همي بر کشيد
چو پرسيد **توس** از نژادش همي
" به ترکان تبارم هم ايدون کشد
بدو گفت **توسش** که چون آمدی
چگونه بدین ره گذار آمدی
بگفتا که دزدان به من تاختند
مرا تاج زري ز خورشيد بود
همه زر و گوهر چو **ارژنگ** بود
تم را به شمشير کين آختند
کنون مادرم خشمگين از پدر
و آنک پدر فروزان شود
سوي من سواران فرستد همي
يکي **رخش** سويم بپويد همي
ز روي پري ديده شد ديده ور
چو جنگ دليران فروزنده شد
بگفتند او را بايد بکشت
يکي جنگ خونين سر ماه زاد
يکي زان ميانه برومند بود
کنون داوري را به شه مي بریم
گرفتند گفتار داور به جان
چو **کاووس** روي مه ترک دید
بگفتا سزاینده شاهي است
شهنشاه بگفتا که نام تو چیست

بگفتا نگار تو پر مایه است

بگفتا جاي تو بزم شه است
بگفتا پسندیده ام من ترا
سوي شيبستان ، مه فرستاد شاه
به الماس تاج ورا ساختند
جهاني ز چهرش پر از مهر شد

”

” که اي گرد جنگ آور شاه جوي
نه مانند تو راد و بس نيو بود
تو گفتي به خنجر مرا سر بزد
به زشتي بر افگند و بر خيره لب
سرم را همي خواست از تن دريد
برآورد پاسخ به مهر مهی:
ز مادر به شاه **آفريدون** کشد
به رنج و به راه فسون آمدی
که بي اسب و يار و نگار آمدی
همي گوهرم را پرداختند
يکي يادگاري ز **جمشيد** بود
يکي يادگار ز **هوشنگ** بود
ز زر و ز گوهر پرداختند
پريشان مرا جويد اندر به بر
ز مستي بر آيد پشيمان شود
ز من هم سراسر نبرد همي
ز نام و نشانم بجويد همي
يکي جنگ توفنده شد پويه ور
همي بانگ ايشان خروشنده شد
که ترکان به خاكي بايد نهفت
پس آنکه به کشتن به نام نژاد
ز **ايرانيان** هشومند بود :
به درگاه خورشيد و مه مي بریم
نمودند پيمان به شاه جهان
چو رخشنده آتش دلش بشکفید
ورا کشورش ماه تا ماهي است
که چهرت چو زيبا بهشت و

پريست

که خورشيد رخشان بر او سایه
است

سزاي تو زرينه تاج مه است
همي آتشين ديده ام من ترا
که بد بخت زرين خورشيد و ماه
به فردوس رخشان بياراستند
ز زيباييش او پري چهر شد

زادن سیاوش

بهاران گل آمد به جلوه گری
همی **نارو** آمد به افسون گری
یکی کودک آمد چو خورشید و مهر
چو بلبل بشد بر نوا گستری
بهاران بیامد به زرین وری
چو ماه و چو خورشید رخسیده
چهر

شبی هم چو زیبا بهشت بهار
پدر نام او **راسیاوش** کرد
همی اختران بر پسر خفته شد
همه از پس رنج و آزار اوی
ز **زابلستان رستم** پهلوان
بگفتا که ای شاه **کاووس کی**
سپر کودک شیرفش را به من
همی بر کشیم بر سر انجمن
تو شایسته پور خود نیستی
مرا او را یکی دایه پر مایه ام !
چو **کاووس** را مهر پورش نبود
بگفتا : تو او را همی دایه باش
به **رستم** سپرد آن پری چهر را
همان هور فردای روشن نگار
تهمتن ببردش به زابلستان
ز پیکار و رزم و ز بزم و شکار

ز ره بردن کشور و هم سپاه
ز تیر و کمان و کمند و سنان
نام **سیاوش** جهان شد بلند
برآورد گنجی چنین شایگان
رخش بخت شاه کیانی گرفت
کجا یل بود از پس جنگ او
به اندیشه شد بس جهان شهریار
سوی پادشاه دل آگه شویم
به تنهایی اینک به جنگ آمدم
به راه پدر هم چو جانان شویم

ز جنگیدن و آشتی بر به راه
همی جنگ با شیر و جنگ آوران
بر آموختش بس هنرهای چند ز
تهمین بسی برد رنج اندر آن
همی فر او را جهانی گرفت
به نخجیر ، شیران در آن چنگ او
چو چندی برآمد بر این روزگار
بگفتا به **رستم** سوی شه شویم
ز زابلستان من به تنگ آمدم
برآ تا سوی مرز ایران شویم

مهر پدر

بفرسود تن را و دل را درید
ببار آمد اکنون زراگینه گنج
گهرهای شاهانه ام توختی
همی باز بیند پدر را پسر
پیام آوران را هم آذین گرفت
بیاور سر مرز آزادگان !
که پور دلاور کنون چون شده؟
همی ساز بزم و همی تیغ رزم
یکی جشن شاهانه او سر گرفت

همی ساز بزم و همی تیغ رزم
یکی جشن شاهانه او سر گرفت
سوی شاه رخشان کشور شدند

ز زیبایی اش بر جهان چیره شد
همی کاخ شه را پیراستند

نیاز پدر، جان به لب آورید
بپروردیم با دو سد درد و رنج
هنرهای گردانم آموختی
هنرهای شاهانه بیند پدر
تهمین بسیج ره آیین گرفت
بفرمود شه: **رستم** پهلوان
ز دوری دل و دیده ام خون شده
ز آرایش رزم و هم جام بزم
ز گنج جهان ، پهلوان بر گرفت
سیاوش و **رستم** به هم جام
بزم

ز گنج جهان ، پهلوان بر گرفت
سیاوش و **رستم** به هم بر
شدند

جهانی بدان نوجوان خیره شد
بسی شهر ایران بر آراستند

همه کاخ را مشك و اختر زدند جهان را به شادي بر آراستند زمين تا زمان افسر سروري به پيلان زر و گوهران بار شد شكوفد چو خورشيد بخت جهان همي مهتران و بزرگان دين سپه را سراسر همه مهتران به شادي و ناز و به ساز آمدند شدند انجمن سوي ايران خديو خرامان به همراه ماه آمدند به رخ آتشين چون يكي لاله بود سرود و خروشي ز هر سو شنيد جهان بر رخ او فروزنده باد فشانند او را همي نوش و بان پراگنده شد بوي خوش بر کران زر آگنده خورشيد و هم ماه دید بر آن آتشين دیده آذینه شد همه جان و پيکر به نازش سپرد همي **رستم** يل به بر برگرفت پدر شد بر او آتشين مهرجوي هزاران گل آتشين بر پديد خدای جهان را نيابش گرفت بگفتا که اي کردگار جهان تو دادی چنين پور فرخ مرا همه موبدان و ردان جهان همه شادمان شادتن شاد خوار ز روي **سباوش** رخان آفرين به يك سو همه گرد **ايرانيان** فراز آوردند جشن گران به کاخ شهنشاه **ايران** زمين به ايوان و باغ و به ميدان و کوي جهان را به شادي برآراستند چو يك هفته زين شادمانی گذشت

به هشتم در گنج شاهي گشاد ز زوربين و تخت و زر و گهر

ستون هاي زرین ز گوهر زدند همي نوش و کافور و بال خواستند کران تا کران اختر مهتری ره شه پر از زر و دينار شد که فرخ شود روي شاه جوان بگفتا که گردان ايران زمين ز **گيو** و ز **گودرز گشوادگان** به سوي **سباوش** فراز آمدند ز **رستم** ز **توس** و ز **گودرز** نيو گرازان سوي کاخ شاه آمدند يكي نو گلي تازه پر ژاله بود چو نزديك تخت شهنشاه رسيد که شاه جوان سرخوش و زنده باد گشودند راه شه نوجوان همي آتشان بر کف موبدان **سباوش** کلاه شهنشاه دید فروزنده چشمان چو آيينه شد بپاي او فتاد و نمازش ببرد گلي آتشين بد پدر سر گرفت بر او بر هزار آفرين در گرفت شگفت آن از برز و بالاي اوي بر آن نو درخت **سباوش** بديد همه مهر او را ستايش گرفت خداوند هوش و سروش و روان چنين آتشين نيكويي رخ مرا به رخشنده و آتشين گوهران فراز آمدندي سوي شهریار همه دست سوي جهان آفرين بيستند يکسر کمر بر میان مي و مي گساران و رامشگران به رامش بشستند دل را ز کين همه مرز ايران نهادند روي ز رنج و ز اندوه بپيراستند

برين بزم و زين مهرباني گذشت پسر را ز مه تا به ماهي بداد

ز زرینه خنجر ز آهو درفش
ز سیمین زرین زره هم ز مهر
شهان

بدان کودکی جای افسر نبود
همی آرزوهای رخشنده داد
پسر را بر آموخت راز و نیاز
بدادش کلاهی به زرینه چهر
بدو داد شاه و بزرگ و پدر
به فر و شکوه وبه راه **کیان**
نباشند دستور شاه جهان

ز تیغ و کلاه و زرین کمر
ز سیمینه خفتان و دیبا بنفش

بجز تخت شاهی که در خور نبود
پسر را نوید فروزنده داد
برآمد بر این هفت سال دراز
چو هشتم فراز آمد از راه مهر
زمین **سیاهان** و زرین کمر
به رسم بزرگان **ایرانیان**
به آب زر اندر یکی پرنیان

شیدا شدن سودابه بر سیاوش

یکی آتشی در دلش شد پدید
تو گفתי یکی تیر آرش گرفت
ز سر تا به پا خنجری بر درید
به رخ ژاله آتشین بر نشاند

به نزدیک **سودابه** بر پند بود
همین ره دلیران آزاده راست
بران شاه زیبای مه بر شوم
همی آتشین گشته چهر تو را
به سوی **سیاوش** یل پیل تن
تو ای لاله آتشین دمن
به دیدار تو ناشکیبا شده
کهن زن همی پخته روزگار

ز ایوان چو روی **سیاوش** بدید ز
همه جان سودابه آتش گرفت
چو غنچه دلش آتشین بشکفید
زچشمان همی آتشین خون
فشاند

یکی پیر زالی خردمند بود
بدو گفت: مهر آدمی زاده راست
همی من سوی پور شه بر شوم
بگویم همی راز مهر تو را
برفتی همی جادویی خوار زن
که ای گوهر از دودمان کهن
که **سودابه** بس برتو شیدا شده
بگفتش **سیاوش** که ای راز دار

مرا ره سوي بام روشن بود
که من پور داناي شاهنشهم
نه فرزند دستان و رنگ و فتم
فسوسا ! نه سودابه نوميد شد

بگفتا که اي شاه کاووس کی
ندیده است کس را چو فرزند تو
و گر بفرستي سوي شبستان
همي راه دادی بیاموزمش
همه خواهرانش نماز آورند
بگفتا : " تویی مادر مهربان
برآور تو او را به راز هنر
پدر پس پسر را همي بازخواند
که باشي تو از گوهر کهکشان
ترا باشد اندر شبستان همي
که سودابه چون مادر مهربان
سراسر جهان گشت شیداي تو
خرامان سوي مهرورزان درآ
پس پرده بین مادر و خواهران
سیاوش چو فرمان شه را شنید
شگفت آمدش کارزار جهان
پدر را پسر ، بخرد انگاشتي
سیاوش ز فرجام آشفته شد
سیاوش بسی جنگ با خود نمود

نه راهم شبستان و گلخن بود"
درخشنده پرتو ز هور و مهم
که هم پرتو هور روشن تنم
پگاهان سوي شه چو خورشید
شد

شهنشاه ایران ز روم و ز ری
همي روزگاران ، کهن تا به نو
سیاوش به نزدیک نو اختران
چو خورشید روشن برافروزمش
بهاران بر او در فراز آورند
سزاینده تخت و گاه شهان
همي آتشین اخگری پر گهر"
جهاني سراسر ورا راز خواند
ز خون و زیوند شاهنشهان
فروزندگان ، مهرورزان بسی
ترا گرم و آتش ورا ن خواهران
بر آن روي و بالا و آن ناي تو
گرازان سوي گرم رویان برآ
ز پیوند خون با تو بس مهربان
همان کار و پندار او را بدید
همان کار و کردار نا بخردان
شه مرز ایران تو پنداشتي
امیدش ز شاه جهان خفته شد :
که دل را بشوید همانا چه سود

به سال اندك و چهره كردگار
پس از اندكي آتش اندر نگاه
ز اختر ز خورشيد و ماهي پديد

سراسر جهاني ترا بنده باد
خردمند شاهي بياري به بار
بر آموز جنگ و هم آيين بار
ز گرز و كمان و ز دار و ندار
شبستان چه آيد مرا بر به كار
وزينم چه آيد بجز رنج زار
خرد را هميشه يكي يار باش
برآيد ز دل اين چنين آتشين
سوي شبستان شو تو اي شير
يل

بگير آتشين خواهران را به بر
سر و جان بر شاه ايران كنم

که او بخردی بود بس استوار
به تندي سیاوش بگفتا به شاه
که کس چون تو شاهي به گيتي
ندید

کلاه شهی بر تو رخشیده باد
مرا موبدي گر گماری به کار
هم آموزگارم ز بخرد بیار
هم آيين مي خوردن و راه کار
يلان را فراز آور آموزگار
زنان چه آموزش آرند بار
شهنشه بگفتش که بيدار باش
سخن را ندیدم زبان را چنين
گمان و هم اندیشه از دل گسل

ز دل اندهان را به شادي نگر
سیاوش بگفتا که فرمان كنم

ورود سیاوش به شبستان

همي شسته دل را ز هر گونه بد
بر او آتشين مهر شاه کیان
به ایرانیان تو همي شاهبد
بهشتي برآرید از بزم و سور
بیفروز خان من و جان من
که روشن شد اینك شب آبنوس
همان بر سزا پور خاموش را
که تا برفشانده به تو روز نو

يكي مرد دانا بد او هیرید
نگهبان و پرده ور شبستان
بدو شاه گفتا که اي هیرید
که چون بام روشن بر آید چو هور
سیاوش ببر در شبستان من
پذیره شو اکنون تو با سنج و کوس
تو فرمان ببر شه سیاوش را
به شبگیر بر سوي سودابه شو

فراز آورد گوهر و مشک و بان
ز زر تاجي افکنده از آسمان
چو خورشید شد اخگر آسمان
سیاوش بیامد بر پادشاه
بگفت **سیاوش**: "تویی پادشاه"
شهنشه سخن گفت با او به مهر
پس آنکه بخواند **هیرید** را به بار
بگفت **سیاوش** تو با او برو
بشستند اندوه دل را دوان
همی **هیرید** پرده سویی نهاد
سیاوش ز بد پر ز اندیشه بود
همی پیشباز **سیاوش** شدند
همه نوش خواران کران تا کران
جهاني پر از باده ناب بود
همی جامه هاي زراگنده بود
ز روی و ز موي نگاران **چین**
سیاوش چو بر تخت شاهان

رسید

زمرد ز الماس و بس خواسته
به زیر چنین چتر شاهنشهان
چو تابنده اختر چو خورشید و ماه
بر آن جاي **سودابه** آتشین
چو ناهید رخشنده سیمین کنار
دو گیسوی مشکین چو سوزنده
مار

دو چشمان رخشنده گیتی فروز
بر آن تخت شاهان نشسته چو
شاه

دو هوري دو سويش به رسم
مهان

يکي کفش زرین به کف داشتی
چو سرو **سیاوش** برآمد پدید
شتابان فرود آمد از تخت خویش
بیفتاد و او را ببردی نماز
همی بوسه ها زد زمانی دراز
همان شیروش آتشین جفت شاه

همی برفشاند گل و ارغوان
فراز آوردی ورا خواهران
به نرمی فراز آمد از کهکشان
همان آتشین تابش هور و ماه
نگهدار بوم و بر و مرز و گاه
چو آتش بر افروخت او را به چهر
بدو داد دستور بس شاهوار
برآور همی روزگاران ز نو
برفتند تا شبستان شادمان
در شبستان بر **سیاوش** گشاد
بلرزید بر خود همانا چه سود
بر آن شاه زیبا به کاوش شدند
همه ساگران پر می واغوان
تو گفתי یکی آتشین خواب بود
جهاني به شادي بر اگنده بود
بهشتي برآراسته در زمین
يکي چتر پیروزه بر شد پدید

ز زر و ز گوهر برآراسته
تو گفתי پدید آمده آسمان
نشسته همی بانوي بزم شاه
چو زیبا بهشتي پر از مه نگین
به لب لاله آتشین چون بهار
دو لیموي سیمین او بر بیار

يکي چتر الماس بر سر چو روز
دو هوري دو سويش به پا بر چو
ماه

چو ماه و چو خورشید آذرفشان

يکي چتر سیمین بذ افراشتی
چو **سودابه** روی **سیاوش** بدید
تو گفתי ندیدی همی پای پیش
پس آنکه بیفشرد او را به راز
بر آن گونه ها و لبانش به ناز
بسی آفرین کرد بر پور ماه

که گيتي چو تو شیر نر کي بزاد
که هور آفريدي چنين تابناک
که من را نباشد چو چو تو یار بزم
ز مهر چنين ، گفتي او خفته شد
که این راه تاریکي و ريمن است

دلت را به دانش بیاراي و هور
خردمند و بينا دل و آهنين
همي نام بد را به خود درنهي
زبان را نگهدار و بينش بیاب
بر خواهران ، او شکر نوش شد
پس آنکه سوي تخت **کاووس** راند
همي شادمان شد پدر از پسر
بدیدم تو را گنج هاي نهران
جهان را به راز و نیاز آوري
به فر کیاني نگهبان ترا
فزوني به ماهان مشکين کمند
به بزم و به ساز و به جام و به
جنگ

همي خسرو شهر **ایران** پدر
بهشتي ز پرتو چو خورشید و ماه
غم روزگاران فراموش شد
چو شب گشت و اختر گرفت
آسمان

به ناي و به مي او برافروخت روي

چو هنگام خواب آمد و گاه بوس

که زیباتر از هر مه و اختري
ز راز **سیاوش** بگو یار باش

ز زیبایی و کار پندار او
به سال اندک و فر و راه بزرگ؟
چو آواز دورش بدیدیچو شیر؟"
که گیهان ندیده است هم چون تو

که یزدان ترا یار و همراه باد
نماز آورم بر خداوند پاک
که شه را نباشد چو تو یار رزم
سیاوش ز بد کار آشفته شد
بدانست کاین راه تاریکي و ريمن
است

بیر راز این داستان را به گور
سیاوش تو گردی ز **ایران** زمین
به **سودابه** گر نام بد برنهي
بیالاي اندر جهان نام باب
سیاوش بر این گونه خاموش شد
به آسودگي نزد ایشان بماند
سیاوش خرامید سوي پدر
سیاوش بگفتا که در شبستان
تو باید په یزدان نماز آوري
همي خرمي داد یزدان ترا
ز **جمشید** و **تهمورث** دیو بند
به تیغ و به گاه و به زرین خدنگ

توانا شد از گفت برنا پسر
همه کاخ و ایوان بیار است شاه
جهاني سراسر شکرنوش شد
چو روز فروزان برفت از جهان

سوي شبستان شد شه بزم
جوي

چو **کاووس** شد رنجه از ناي و
کوس

به **سودابه کاووس** گفتا: " پري !
به من راست گوي و تو هشيار
باش

ز رفتار و گفتار و دیدار او
خردمند و بیدار بود و سترگ؟
چو نزدیک او را بدیدی تو سیر
بدو گفت **سودابه** اي پادشاه !

ماه

جهان را تو رخشان ترين گوهری
که شایان تر از او جهانی ندید"
بسازد ورا اخگر انجمن
بر آرد به خورشید همی تخت او
ز تخم **کی آرش** ، **یشوتن** دهم
به کردار شاهان و گردن کشان"
همی بخت شاه کیان رام تست"
سیاوش به ایوان شه شد چو
شید

گرازان سوی **تخت جمشید** شد
هم او را نماز و نیایش گرفت
پسر چون گل آتشین بر شگفت
یکی خواهشی بر فرازم بجای
ز بالای تو یادگاری به راز
به اندیشه خورشید بر گاه تو
به دیدار ماهش ، شوی راهبر
به **ایران** بود بخردی رهنمای
فروزنده رخسندگان کهکشانشان
خرد را یکی آتشین میزبان
ز پشت **کی آرش** چو هوری و
شان

یکی دختری برگزین از **کیان**
که باشد فروزنده همتای شاه
تو شاید که جاوید مانی به گاه
ز روی تو تابان و رخسند ام
ز نیرنگ **سودابه** دوری بجوی
نه خورشید رخسند چاشتگاه
ز نیرنگ دیوان همی خسته ام
بجز رنج ناید ورا بر بار
ز **توران** بیاور درخسند ماه
تو ای پر خرد شاه **ایران** سپاه
همی دشمنی را ز **ایران** بریم
همی خنده زد شاه بر کار او
به تاریکی اندر ترا اخگر است
بر او آتشین مهر شاهانه راند

شب تیره را آتشین اخگری
همی پور تو وز تو آمد پدید
بدو گفت **سودابه** : " این کار من
وگر شه پذیرد همی بخت او
ز پیوند خویشت ورا زن دهم
که فرزند باشد چو مهر جهان
بدو شاه گفتا: "خرد نام تست
چو شب رفت و خورشید ، بام
سپید

خرامان سوی گاه خورشید شد
بسی شاه **ایران** ستایش گرفت
پدر راز پنهان پسر را بگفت
بگفتا که بر ایزد رهنمای
که شاهي ز پشت تو آید فراز
به زیبایی هم چون زخ ماه تو
به دیدار تو گشته ام دیده ور
ز تو یادگاری بماند به جای
ز **ایران** بود وز تبار مهان
به زیبایی هم چون پری، مهربان
ز پشت **یشوتن** چو سرو روان

تو ای پور فرخنده پی ، زین میان
یکی بانویی برگزینی چو ماه
سیاوش بگفتا که ای پادشاه
ترا من یکی کمترین بنده ام
یکی راز گویم ترا بر مگوی
که من نوجوان چو روز پگاه
یکی کودکم شاخ نو رسته ام
بدین کودکی جفت ناید بکار
چو اینت نیاید پسندیده راه
ز **توران** یکی جفت خواه
همی دوستی را به **توران** بریم
همی شادمان شد ز گفتار او
بگفتا که **سودابه** چون مادر است
پس آنگه بر او آفرین بر بخواند

سیاوش _ درود فراوان گرفت
سیاوش نهانی بدانست پو
ز ترفند و بند و ز نیرنگ او
چو شب رفت و خورشید زرین
سپید

به زیر یکی چتر زرینه پر
برآمد مه شاه ، **سودابه** ، باز
بر آراست بزمی بسان بهشت
پس آنکه بگفتا که ای **هیرید**
کنون شو بر پور رخشان شاه
بگویش کنون سوي پر مایه شو
چو لاله بیارا گلستان او
ز مهرش چو آتش فروزنده شو

سیاوش _ یل مرز **ایرانان**
بیامد خرامان بر شبستان
همان تاج و تخت زرایین نگار
همان بزم رخشان مینو سرشت

بیفروخت چشمان شاه جهان
چو **سودابه** دیدی رخ شاه را
شتابان فرود آمد از تخت زر
همی دست سیمین گوهر فشان
نمود آن بتان را به شاه جهان
بگفتش نگه کن تو اکنون بهشت
چو **ارژنگ مانی** بتان بهشت
بشد آتشین پادشاه جهان
نگاه بتان بر رخس خیره شد
دو سو را یکی آتشی در گرفت
وزیشان **سیاوش** به آرم بود
پس آنکه برفتند هوران ز بار
همی پادشه برگزیند کرا
سیاوش _ نشست از بر تخت زر
به گرمی ، پس آنکه **سودابه**
گفت

” چو جادو به زیبایی افسون گری

ز مهر پدر، آتشین جان گرفت
ز کردار **سودابه** ، کینه جو
ز بیخ و ز بنیاد و وز ننگ او
زر آینه خون فشان بر کشید

همی تاج الماس رخشان به سر
به شادی و زیبایی و مهر و ناز
ز هوران زیبا چو زیبا کنشت
تنت دور بادا ز بیم وز بد
چو بنده به خوی و به آیین و راه
چو خورشید رخشان ورا سایه شو
چو اخگر فروزنده کن جان او
ز چهرش چو خورشید رخشنده
شو

چو رخشنده اخگر بر آسمان
بیامد بر بانوی جاودان
همان ماه رخشان جادو چو نار
همان هوربان بر دو سویس
بهشت

بر آموختش رازهای نهان
همان سرو بالای آن ماه را
بسی بر فشاندی گل و مشک تر
فروزان سوي آن بتان و مهان
همان لاله رویان آتش رخان
که ایزد شگفتی جهانی سرشت
همی آتشین روی آتش سرشت
از آن ماهرویان آتش روان
بر ایشان همی مهر او جیره شد
جهان را همی آتشی سر گرفت
رخش چون یکی لاله پر شوم بود
فرو مانده اندر رخ شهریار
همی باز بخت آورد رو کجا؟“
نشانده بر او سیم و زیبا گهر
چو آتش ، تو گفתי که او راست
جفت :

چو ناهید جادو تو تو رامش فری !

همه مردمان مست روی تواند
گزين کن چو زيبا ستاره به شب
دو و سه هر آن چند خواهی چو
ماه

سیاوش بدانست کاین دام
اوست

همانا **سیاوش** ز راه خرد
"وگر من به جادو دهم جان و دل

سیاوش همی خامشی برگزید
به شادی شد آن دیو زن جادویی
نباشد شب تیره را مهر شید
بدانستمت راز پنهان کنون
به روی من اکنون تو شیدا شدی
نیازت نباشد به آتش رخان
سراسر هم او را ستایش گرفت
همی گفت **سودابه** با ناز و راز
مرا گر تو جفتم تو پیمان کنی
ز ماهان رخشنده شبستان
چو **کاووس** گردد سوی آن جهان
چو سوزنده آتش شوی تو به بر
تو گرمی دهی آتشین بستم
ز بد بر تن من نگهبان شوی
کنون کام من را بده کام باش!
و گر خواهی اندر برم در کشی
بهشتی فراز آرمت بر به تن
پس آنکه چو جفتش بوسید گرم

وزان کام سوزان ناپایدار
ز شهد و ز شیرینی چشمه سار
بترسید شیر اوژن هوشیار
" خرد را و یزدان پیوسته ام
ز کام و ز دام و هوس رسته ام
نباید که پشت پدر بشکنم
وگر راز گویم به گستاخ زن
به خشم آید و چند سازد بسی

همه بیهش از مشک موی تواند
از این ماه رویان خونینه لب
درآیند در بسترت ای تو شاه!"

همی زهر شیرین در آن جام
اوست!

بر اندیشه شد تا چه او دم زند:
در افتم به شب هم چو پایی به
گل"

چنین او ره رامشی برسزید
بگفتا: **سیاوش** بهاران تویی!
چو ماه نویی بفرورد امید
به مهر من آمد تو را بس فسون!
به موی من اکنون تو رسوا شدی
که آتش زدم بر دلت هورسان
به راز و نیاز و نیایش گرفت
کنونت گزارم تو را من نماز
شیم را چو خورشید رخشان کنی
چو آتش برافروزمت خان و مان
تو باید که بر من شوی کام ران
ز پیمان و رویم نیچی تو سر
تو جان و روان گردی اندر برم
تو سرو دل انگیز من، جان شوی
بیامیز با من تنت، رام باش!
به خواهش ز شهد تنم برچشی
بهشتی فراز آوری تو به من
همی آتشین شد **سیاوش** ز

شرم

سیاوش بلرزید چون بید سار
ز سبزی و پایان آن مرغزار
جوان و خرد را همی شهریار:
ز بند بسی دیو من جسته ام
به مهر فروزنده پیوسته ام
همی کوس رسواییش بر زخم
وگر تند گویم بر این راه زن
به نزد پدر فند سازد بسی

همي اندك اندك همي پوي پوي همي ديد **سودايه** جادوان كه بخت شهنشاه هرگز نخفت نمودم بر او لشكر مه رخان تو گفتي، بهشتي درختي **گشن** رخس هم چو اخگر همي بر گشاد دميدش به جان هم چو مهر سپهر رخانش شكوفنده شد هم چو گل بسي آفرين زد بر آن بزم جوي ز ديباي چيني جهان در جهان همي جام وهم ساغر مي گسار به **سودايه** آن بانوي مه فشان بر آن در و گهر بسي خيره ماند **سناوش** نگرده دگر مهر پوي و گر رنج ها من بيارم به بار به جان گر نگرده همي كامكار همي كار پنهان بسازم به سان به زشتي و ننگش همي دم زنه چو خورشيد، اندر جهان ماندگار نشست از بر تخت با مهر و ناز فراز سرش اخگرين تاگ بخت ز فيروزه الماس در ساخته **سناوش** گرد از بر خود نشاند همي آتشين در جهان برکشاند : دهد گنج رخشان چو خورشيد و ماه»

و گر هوروش برکشي جان من چو خورشيد رخشان سوي شامگاه

جهاني به راز و نیاز آرمت كه نام تو از من كنون شد كهن ز جادوي كامت فروزيده ام و گر پرتوي نايد اندر درت جهان تيره گرديده از چهر تو وگر تو نگردي همي نوش من همه روز و شب زار سازم تو را

به اندیشه گويم بر او نرم خوي چو كي شد دگر بار بر شبستان بوسيد چشم شه و بريگفت **سناوش** بيامد بر شبستان ز دخت **كي آرش** ز دخت **بشن** ز دخت **كي آرش** به آتش نهاد پسند آمدش دختر خوب چهر دل شه فروزنده شد هم چو مل بر آن مژده شاهنشاه رزم جوي ز رخسندگان درفشان گوهران ز يار ز تاگ و هم از گوشوار بسي بر ببخشيد شاه جهان چو **سودايه** ديد آفرين بر بخواند به دل گفت **سودايه** كينه جوي و گر فند ها من بسازم به كار وگر او نياريده مرا بخت يار بيا سازم آشوب اندر جهان به رسوايي اش بانگ بر هم زنه بس افسانه ماند همي يادگار دگر باره **سودايه** رنگ باز ز مرمر بر افراشت زرينه تخت يكي چتر سيمين برافراخته به نيرنگ ديگر ورا بر بخواند سخن هاي زيبا همي برفشانند «چنان شد كه از مهر تو پادشاه»

و گر در بر آيي به پيمان من بياويزي اندر برم همچو ماه

به **البرز** تابان فراز آرمت چرا سر كشي تو ز آواز من ؟ كه زيبا پسر تا تو را ديده ام كه من گر دمي برنينم برت رخم زرد گرديده از مهر تو و گر تو نيابي به آغوش من به نزد پدر خوار سازم تو را

فرو آرم از تخت شاهنشاهی **سیاوش** بگفتا: "تویی نوش تن نیایم به بند و به فند تو من نیچم سر از کار دادار من مبادا پدر را جدایی کنم تو ماهی تویی اختر بانوان نباید پلیدی بجویی نهان همی جنگ و پو کرد و آتش فشاند "جهان را زنام تو ننگ آیدش تویی اهرمن زن نه ای یار شاه بگفتا: "نباشی سزاوار من همی راز دل گفتمت بی بها همان گه بدرید آن گردهاش همی جامه خود بسی کرد چاک تن خود خراشید با دست خویش جهان را پر از شور و غوغا نمود شبستان او شد یکی جنگ و پوی

یکی جنگ توفنده آمد پدید به گیتی فغان کرد و او داد خواست

چنان جنگ و غوغا برافروخت او که فریاد و دادش به **کاووس** شد شهنشاه برآمد سوی شبستان فکنده همی افسر زرنشان به پیش آمد آن بانوی اهرمن بمالید و سایید دست بر زمین همی ناله بانگ در هم کشید همی آه و بس اشک خونین فشاند

چو شه دید **سودابه** را این چنین برآشفته شد بانگ زد خشمگین که کرد این چنین روزگارت سیاه بگفتا، **سیاوش** بیامد برم همی دست آلود اندر سرم دردم همی خسروی پیرهن

به زیر آرمت روزگار مهی « همی شیر شهیدی تو ای ماه زن کنون باش دانا خردمند زن تنم را نسازم گنه کار من به زشتی همی کد خدایی کنم تویی هور زرینه شبستان بیالایی اکنون تو نام کیان سخن های بایسته چندی براند: همی فر یزدان به جنگ آیدش به زشتی پدید آوری بارگاه تویی اهرمن نیستی یار من تو کردی به رسواییم آشنا " به ناخن خراشید آن چهراش بجوشید و بر سر همی خاک کرد همه پیکر و چهر خود ریش ریش خروشنده آشوب بر پا نمود همی رستخیزی شد از خشم و خوی

همی جنگ و غوغا برآمد بدید ز **سودابه** فریاد و آتش بخاست

جهانی به آتش چنان سوخت او ز غوغا جهانی چو کابوس شد چو آتش، چو باد و چو آذر فشان به دستش همی تیغ آتش فشان پر از ریمنی مکر و فند کهن همی دستها بر سرای مهین همی موی کند و همی رخ درید همی وای کرد و همی خشم راند

همه پیرهن چاک و خون آستین به **سودابه** گفتا چرایی چنین؟ ورا شام سازم به خونین پگاه بگفتا تویی مهرو ماه اخترم به خود آشنا ساخت زیبا برم تو گفתי که او خود بود اهرمن

برآشفت **كاووس** از این داستان
همي شيه نپرسيد از خويشتن
بگفتا بېرم سرش را به کين
تنش را به گاه اندر آميزمي
بناليد جهاني از این داستان
بگرد به توفان همي تندران
چو بر اندرون شد همي بر دمان
چو شه شد به دور از ره ايزدان
بگفتش که اي شاه **ايران** زمين :
پرس و بجوي و بدان و بين !
شهنشاه **ايران** به تندي مپوي !
(چو گستاخ شد مويد دادجوي
هم از رنگ **سودابه** بي خرد
شهنشه! تو بيدار و هشيار باش !
که **سودابه** شايد که فند آورد
به اهريمني گريه او سر دهد
شهنشه بترس از بد بدگمان
پرس از **سياوش** راز نهان
شهنشه تو بيدار و هشيار باش !

به خون خفته شد ديده راستان
که شايد دروغ آورد ماه زن
بماند يکي داستان در زمين
چو ديوي به دروازه آويزمي
وزين داستان خون فشان آسمان
بسوزد همي اخگران کهکشان
بخواندي همي مويد موبدان
به پيش آمدی مويد رازدان
«تو اي خسروان و يلان را مهين
خردمند باش و ره دين گزين
به نابخردی راه ديوان مجوي !
نترسیدی از کينه کينه پوي
که فندي سوي شاه **ايران** برد)
چو يزدان به پندار و گفتار باش
مبادا که زن پرده شه درد
به اهريمني جامه بر تن درد
ز فندو زبيرنگ اهريمانان
مشو بي خرد همچو بي مايگان
چو يزدان به پندار و گفتار باش ! »

شه از پند دانا هم آرام شد
فروخت خشم و فروخت کين
بگفتا بگو اي سر بخردان
بگفتش همان مويد هوشمند
نهاني **سياوش** را بربخوان
پس او را شه و مويد موبدان
به نرمي همان مويد موبدان
چه خاموش گشتي بگو ساز را
وگر بر تو بيداد رفتي همي
بگفتا : "زمرگم همي باک نيست

بنوشيد دارو و او رام شد
هوشمند شد شاه **ايران** زمين
چه بايد کنون کرد کار جهان !?
که اي شاه بيدار يزدان پسند
از او خواه گويد کار نهان
به نرمي ببرند کنجي نهان
بدو گفت کاي شهریار جوان
به خون درکشي اين تن ناز را
همي داد بستان چه خفتي همي
که نامم کدام و همي ننگ
چيست

به خردی مرا بر پدر دور کرد
وگر مهربان بودي او بر سرم
وزان پس ز **سودابه** رنگ باز
شنیدی همي جادويي ها دراز
شهی را که جادو همي رهبر

و گر چه به نامم همي پور کرد
کجا سوي **زابل** فکندی پدر
وز آن جادويي اهرمن جنگ ساز
فکندی پسر را به آتش فراز
نه پورش به کشور که آتش در

است

بدو گفت موبد که "باکي مدار که بنياد کشور په بيداري است همي راستي فرۀ ايزدي است

است

!سخن را به گستاخي اند ميار فروغ شهان راز هشياري است که پرخاش ياران به شه بر بدي است

چو افسر بود در خور گاه شاه به شبگیر برکش تو بانگ دراي " همي بردميد آن يل رزم ور : چه کس را همي باور آيد ز من همي دشمن آرد تهی پایه شد به مهر رخم آن چنان شد نژد بخست او همي روي و هم کند موي

به مهر پدر هم دلم شاد بود گسستم من از راه اهریمني که دیوانه و اهرمن ور شوم نه بر راه نيکي نه بر راه دين بزد تير خونين سوي بينشم ز ترکش چنين جنگ و غوغا نهاد به گريه فراز آورد او فروغ دروعي همي راستين بر نمود دروعي بزرگ است همي بار او ز ديو و ز جادوي اين اهرمن " وزين کرد و گفتار آن شیر تن دروعي هم او را بپیوسته بود فغان و چنين گريه شد رنگ و فن ؟ به زخم و به خون و کژي بسته بود؟!

دگر بار پرسش وزان کار پيش چنين بود پيمان به مام و به شاه چنين بود ره دادن تو به گاه "که خستت به بيداد اين روي و موي

وزين ديو کار سپاوش به راز بسازم تو رزين همه انجمن به فرزاني همچو داناي چين

هر آن کس که روشن کند راه شاه بگوي و بجوي و ملرز و برآي ز گفت همان بخرد نامور "وگر راست گويم وزان ديو زن همي دوست گويد فرومايه شد چو آتش به روي و برم در فکند که او را فراموش شد مهر شوي

مرا نام يزدان به دل ياد بود نپيوستم اندر ره ريمني اگر راست گويم چنان برشوم که سودايه ديوي بود پر ز کين چو نوميد شد او ز آميزشم چنين جنگ خونين ز پا برنهاد به اهریمني بربست او دروغ به اهریمني گريه را سر نمود جهان را شگفت آيد از کار او رهايي نيابم وزين ديو زن شنيدند شاه و چو موبد سخن به مهر هم او شاه بر بسته بود چنين پاك دل زن شود اهرمن ؟ چه کس وين تن ناز او خسته بود ؟!

بخواندند سودايه را پيش خويش همي شاه گفتا پسر را به گاه شدي بر زن من تو بيداد خواه پس آنکه به سودايه گفتا : "بگوي "

"همي گفتم و باز گويم دراز همي گفتمش من يکي ماه زن ز تخم بزرگان ايران زمين

بگفتا : "نخواهم بتان تیراز
تن خود به پیوند من بسته دار
نخواهم همی گنج را در جهان
به بستر درآیم تو بس ناگهان
چو آمد که در بر کشد گل تنم
گسستم و را با دو صد خشم و
کین

تویی شاه ایران کنون داد ده
ز تخم توام کودکی در نهان
همی موبد با خرد پر سخن
شتاب آمد از راه اهریمنی
بپرهیز وز راه افسونگری
بگفتا همی موبد شاه جوی
که جویم و دانیم بر بی گناه
به پیکر لب و آن رخ و پیرهن
به نرمی بجستند پر سایه را
نجستند بویی جان بوی و بان
همی خوار شد زن به پیش یلان
فروزنده شد اختر مهرگان
به خشم اند آمد خروشید شاه
به اندیشه شد شاه ایرانیان
بگفتش همی موبد موبدان
اگر جادویی زن به زندان بری
هم آشوب خیزد به ایران
همی کودکی چند داری ز وی
چه گویی که خاموشی ات بهتر
است

فرویند لب را ز چند و ز چون
چو دانا تو بگذر ز خشم و ز کین
برآور خرد را دژی آهنین
شهنشه بگفتا پسندیده ام
سیاوش تو ای پور ورزیده ام
به خاموشی آی و تویی بی گناه

شب تیره را آتشین اخگری
نه مانا که سودابه را شرم بود

به چهر تو من بسته ام بر ، به راز
به کام چو آتش تو پیوسته دار
ز تخم بزرگان نخواهم زنان
به دستم بده زلف گوهر نشان
همی بوسه ها بر زند و بر برم
به خون خفته و خسته چندین

چنین
ز فر فریدون یکی یاد ده
گمانم که ایدون زین جهان
بگفتش که شاها درنگی بکن
تبار شهی را همی ریمنی ؟
بیاور تو مرد درون بنگری !
ببینم و بوییم بر رنگ و بوی
که داد اندر آید بر پادشاه
به دست و به پا بوی آن اهرمن ؟
ز بوی خوش آن ، هور پر مایه را
وز آن شهریار یلان و جوان
خردمند بیدار و روشن ردان
به رخشش درآمد شه نوجوان
به لرزش درآمد همه تخت و گاه
هم اندیشه زد موبد به روان
که ای شاه بیدار ایران نشان
و یا جان او را ز تن بردری
به جنگ آیدت شاه توران زمین
ز مهرش همی بند داری ز وی
گذشتن بر این داستان بر تر است

بیاموز پندو ره رهنمون
همی ره بجو چون بزرگان دین
زبان را فرو کش ز خشم و ز کین
به گشت جهان این چنین دیده ام
تو خاموش شو پرتو دیده ام
که گیهان ندیده است چون تو به
گاه

جهان را تو رخشان ترین گوهری
فرومایه را دل بسی گرم بود

چو نزد شهنشاه همی خوار شد
ز اهریمنی او نه نومید شد
یکی رنگ دیگر همی ساز کرد

به راهش یکی تیره چه برفکند
زنی بود از تیره شب روان
بیارو هم آبستن دل گران
همی راز دل بر بگفت و چنان
سیاوش بود اهرمن در جهان
پراز جادویی رنگ و بند فسون
" **سیاوش** بود سرکش اندر

جهان

وزان زن چو پولاد پیمان گرفت

که گر آشکارا کنی راز
بسی زر بدادو بسی سیم داد
تو دارو بخور کودکت بریکن "
بگویم که "او در به جانم فکند
سیاوش بزد مشقت بر پیکرم
همی زن چو بشنید گفتار او
همی گفت راه تو فرمان کنم
به شب زن همی داروی زهر خورد
دو کودک برآورد اهریمنان
دو کودک به تشتی ز زر بر نهاد
همی موی را کند و تن را بخت
ز بانگ و ز شیون جهان راز شد
به ناگه بشد سوی آن شبستان
دو پتیاره اندر یکی تشت زر
همی گریه ها بر نمودی دروغ
شهنشاه ز کار جهان خسته شد
پزشکان بخواندو دبیران خویش
شد این کودکان سرسیر ریمند
ز **سودابه** در خشم شد کدخدا
همی بر بزد "سینه" و "روی" و "موی"
بگفتا همی بردان جهان
بجویید و دانید این کودکان

ز خشم و ز کین اخگر نار شد
تو گفتی که او تف خورشید شد
به شب او رهی دیگر آغاز کرد

که گیهان براو زد همی نیش خند
به دیوی به راه و چو خوی ددان
در آن دل همی خفته پتیارگان
که خوهم کشم کینه از مهتران
بسی زشت و ناپاک و تیره روان
چو دیوی به روی و هم از اندرون
بسازم بر او رنگها و فسان "

که خواهم ز تو سر بسر جان
گرفت

من به افسانه نامت کنم من کهن
"که از راز من تو مکن هیچ یاد
بگویم : **سیاوش** بود اهرمن
سیاوش بن خانه شه بکند
فرود آورید این دو نو اخترم
وزان راز و پندار و گفتار او
به چاره همی نرم سندان کنم
تن خود به هریمنی برسپرد
ز جادو نژادو ز جادو زیان
جهانی همی بانگ و غوغا گشاد
ز شیون جهان را ز هم بر گسست
شه از خواب نوشین به رفتار شد
ز **سودابه** شیون همی در جهان
تن جفت آنها همی دربر
تن خود بختی زن پر فروغ
در شادمانی بر او بسته شد
همی راند اندیشه پیش پیش
ز تخم یکی دیو اهریمنند
همانا خرد را چه سود این ویا ؟
همی "داد!" گفتا "شه دادیوی!"
سپهد بزرگان **ایرانیان**
ز تخم که اند و کجا در جهان

چو يك هفته بگذشت زين جست
وجوي

گرفتند پتياره زن را به موي
به شمشير خستند پيراهنش
همي راز **سودايه** كينه جوي
به زشتي همي خوار و بس زار
شد

نشد اهرمن زن همي خسته زار
همي بر فزودي به اشك و به خون
بگفتا يلان و ردان جهان
دو سد لشكر آتشين جان ستان
چو مورند در زير دستان او
زدند اين زن بي زبان را به تيغ

همي موي كند و همي روي
خست

هم آشفته شد شاه **ايران** زمين
بزرگان همي بر سگالش شدند

همه يك زبان گشته هم شاه را
همي آتش پاك گويد سخن
همي گر **سياوش** بود راست
گوي

سياوش گذر كن به آتش دمي
زن اهريمن شاد شد زين سخن
كه رستست از آتش تيز گرد؟
همي با خود اندیشه كردي چو
ديو

وگر چه كه **سودايه** بس ريو بود
سياوش به آتش بسوزد همي؟

بگفتا كنون اهريمن ديو زن
گذشتيم ز كين و ز توفندگي
به پاس چنين تخت شاه جهان
بخشيم او را به رسم مهان
همانا **سياوش** به خشم اندران

بزرگان بجستند هم كوي كوي

گسستند زان پيكرش تاروپوي
به خون ها بپيراستندان تنش
دلير آمد و گفت آن تيره پوي
جهاني بر او دوزخي يار شد

نه او باخت خود را وزين زشت كار
به فرياد و شيون به راه فسون
ز بيم **سياوش** چنين و چنان
پلنگان و شيران و كركس تنان
بزرگان سپرده به پيمان او
سپردند پيكر چو آذر به ميغ

فغان را سوي آسمان بر گسست

چو آب و چو آتش به گاه مهين
به سختي به بينش به دانش
شدند

همان خسرو بر سزاگاه را:
به جز راه دانش تو راهي مكن
نترسد ز فرجام آتش به روي !

تو گر پور مزداستي بر همي !
كه جويدهمي كين وزان دشمن
كه آتش نشد بر كسي نيز سرد
بترسيدي از آن همه زشت و ريو

به رويش فرشته نهان ديو بود
به خون خفته گردد چنين شه
دمي؟

به نرمي سراسر بر آن انجمن
ز او و گناهش به بخشندگي
به نام سزاينده ايزدان
جوان است و بر او دريغ اين جهان!
ز بند و ز نيرنگ آن اختران

بگفتا که مرگم مرا بر فزاست

شهنشه به دست چنین زن به بند
بگفتا بر نیو **ایرانیان** :
من آنم به آیین یزدان پاك
گذر کردم از آتش پاك من
ز بیخ **فریدون** و **جمشیدیم**
نترسم من از آتش تیز گرد
به آتش درا ! تو جهان را مترس
ز رزم **سیاوش** جهان جوش شد
همی شاه را اندهان برفزود
چه سازد در این سخت کار جهان؟
همی کار خود بر بزرگان سپرد
به آتش فکند ار همی چشم
خویش

همی بی دلی شاه را چیره شد
به موید سپرد او همی کارزار
همه مردمان تیره پرخاش جوی

شه مرز **ایران** به آتش کشد؟
همانا نه کینه کشی نیک بود
همه دیده ها آتش و خون فشاند
جهانی ز آتش چو دوزخ پدید

همی آسمان بس خروشنده شد
سیاوش بیامد به خفتان زر
تو گفתי یکی ازدهای ژیان
دمان و جهان و وزان و دران
فرود آمد از اسب پیش پدر
بر آن برز و بالای او بسته شد
همه چشم ها بر رخس بردمید

سیاوش بگفتش که آزاد باش
ز اندیشه وز ایزد رهنمون
همه دیده ها پر ز آتش ز دود
چو مرغی برآمد به ایوان ، چو دود

که این زندگی بر چنین بر
سزاست؟

مرا هم به هر روز این بند و فند؟
تو ای انجمن ای سران جهان
ز راهش نیچم زمانی چه باك!
به فیروزی ایم بر این انجمن
به راه زرافشان خورشیدیم
که بر پاك تن هم چو **البرز** سرد
به دریای خون شو ددان رامترس !
جهان را تو گفתי شرر، نوش شد!
بترسید زین کار و زین جنگ زود
چه آرد در این رزم بس بی نشان
چه آید جهان را از این مرد خرد؟
تو نفرین کن او را همی پیش پیش

تو گفתי دو چشمان او خیره شد
وزان ترسناک و وزان کار و بار
چه خواهد شد از این همه رنگ و
بوی

رخ خوب او را به آتش نهد؟
ز رزم ددان آدمی را چه سود
که فرسنگ ها هیمة آتش نشاند
جهانی بدین تیرگی کس چه دید؟

ز هر سو یکی گرد توفنده شد
یکی خود سیمین رومی به سر
سوار یکی ابرش آسمان
به کامش فرو ریزد آتش زبان
ببردش نماز و بسایید سر
ز روی نگارین او خسته شد
همه دست ها سوی رخشنده
شید

ز یزدان نیکی کنش شاد باش
چو ستوار گشتم رهیدم کنون
چو **سودابه** از دور دید آتشان
همی شیون و ناله ای بر سرود

تو گفتي يکي بيوة پر سرود
سياوش بجنبيد با اخگران
 پيمود آن رود جوشنده را
 خروشىدن از شهر و برزن بخاست
 به فرخندگي و فروزنده فال
 به راهش همي گل برانگيختند
 همي پاي کويان و دستان فشان
 سزا داد گيهان خديو جهان
 برون آمد ز آتش هژير گران
 دل مردمان آتشين ژاله شد
 سمن ساي بود و سمن روي بود
 نه از تاب و کف و نه از گرد و خاک
 به پيش پدر شد **سياوش** گرد
 به زير آمد از اسب شاهي پدر
 همي رود خون راند بر رخ پدر
 همي نو گهر بر دلش بردميد
 دمي بر شدند اندر آغوش هم
 همي شه بگفتا **سياوش** را
 فرا آفرين جهاني تويي
 تويي لاله دشت آزادگان
 پس آنکه به شادي پرداختند
 سه روز و شپي خسروانه سرود
 سوي هور زرین کشيدند پر
 سه روز اندر آن شاد خواري شدند
 همي جامه سرخ پوشيد شاه
 که شه را نه کارش به اندیشه بود
 به جادو فکندي مرا بس زبون
 همي پوزش تو نيابد به کار
 بگفتا که بر هر چه هستم سزم
 زکردار خود من پشيمان شدم
 کنون گر تو خواهي که کين بر
 کشي
 شه از گفته او بسي نرم شد
 ز خردان همي بانگ و فرياد
 خاست

همي دل ز مرگ جوان در گشود
 برآمد بر آن کومه کهکشان
 بفرسود توفان سوزنده را
 که يزدان به شاه جوان رهنماست
 به گردون نيابد چو او را همال
 شراب انگين بر همي ريختند
 همي آتسين گوهرين افسران
 به داد و دهش افسر اخگران
 غريوي فراز آمد از کهکشان
 رخان را ز آتش همي لاله شد
 خوي آتشين بر رخش جوي بود
 نبودي نشاني بر آن روي پاک
 تو گفتي که کين از دلش بر سترد
 در آغوش بفشردش او را پسر
 به پوزش برآمد برآن نو گهر
 خوي مهر بر چهر او بر سرید
 تو گفتي که گشتند چون نوش هم
 که هستي جهاني شکر نوش را
 دلير و جوان کياني تويي
 تويي پرتو روشن کهکشان
 بهارانه جشني بيافراختند
 به جام مي و انگين و به رود
 سوي " مهربانان " کشيدند سر
 سراسر سوي کامکاري شدند
 به **سودابه** گفتا بيا بر پگاه
 که او را نه دانش همي پيشه بود
 بيستي رهم را به بند و فسوس
 فسوس تو ديگر نيابد به بار
 که من هم چو گزدم کسان برگزم
 ز افسوس جادو بر اين خان شدم
 سزاوار آنم که اين برکشي
 ز مهرش به خردان بسي گرم شد
 جهاني غريو و همي داد خواست

سپهید که بر بند فرزند بود
همانا **سیاوش** همی خام بود
سیاوش بگفتش که ای شهریار
شهنش در گذشت و سوي خود
بخواند

همه شادمان شد شبستان شاه
چو چندی برآمد نه چندان دراز
به نزدیک شه جای گه باز شد
دل شه به مهر اندر انداختی
سیاوش دگر خوار شد نزد شاه
تو دشوار گیتی هم آسان مخوان
تو سختی ز پیشانیت بریخوان
تو پند از جهان فسانه بگیر
تو جام زراگین گیتی مگیر
فرفته مشو شیون و زاریش
به پایت درافتد به زاری همی

بگویند : تو زیاتر هر پری
به جاه افکند مر ترا خوار و زار

ز افسوس و شیون نه خرسند بود
همی بسته فند و بس دام بود
ز کین در گذار و به من برسپار
ز خشم و ز کین دور شد مهر راند

گریو آمد از مردمان را زگاه
زن جادویی را بپردی نماز
به شب ها بر او بسبب ناز شد
زن از فند و افسون فسان ساختی
بسی دور شد از بر تخت و گاه
بپا و بیار و برزم و بمان
گه آهسته و گه به تندی بران
ز آسان گرفتن کرانه بگیر
یکی زهر شیرین گیتی مگیر
همی بانگ چرب و همی خواریش
پشیمان شود بس به خواری
همی

به دانش تو دانتر از هر سري
به دام آورد بس ترا در کنار

هجوم افراسیاب به ایران

به جشنی چو خورشید روشن به
ناز

که آگاهی آمد ز **افراسیاب**
ز رزم آوران و یلاق جهان
بترسید از این شاه **ایرانان**
گذشته ز آمویه **تورانان**
کنون چیست اندیشه ای

خرامیده بود آن شه رزم ساز
فرو تاخت بر مرز **ایران** چو خواب
براو گرد گشته هزاران ردان:
سر پهلوانان و مهر کیان
فرو گشته از مرز شاه کیان
فروزنده اختر **کاوایان**

همرهان

گسسته کنون شاه تورانان
که پیمان که جوید ز تورانان
کنون بر نشانم ورا بر بجای
همی دیده شاه توران به جای

ز پیوند دیرین و مهر کیان
از این دیووش مردمان جهان
بیفروزم امید را بر سزای
چو شب تیره سازم به هر دو
سرای

همی خان و نانش به آتش کشم
همی نام او را گیهان برم
که جنگ است او را همی رهنمای
که جنگ است از خوی اهریمنی
همی مرز ایران چو توفان کند
بسوزد همه شهر ایرانیان
همه پهلوانان ایران زمین
که باشد سزاوار توران زمین؟
که پیمان شکن را برآرد ز زین
کجایست مرد نبرد گزین
بگفتا نبینم بر این انجمن
که باشد که هم تاب شیران بود؟
بگفتا بر افروزم این رزم را
رها گشتم از بند سودابه من
بسازم یکی جنگ تابنده را
بگفتا که ای شاه کاووس کی
من آنم که آرم به زیر نگیں
به زیر آورم تخت افراسیاب

ز خون دیدگانش به آتش کشم
همی اخترش را ز کین بر درم
نترسد ز یزدان گیهان خدای
همی جنگ و خونریزی از ریمنی
بتازد به ایران و ویران کند
رها سازد از بند دیو نهان
یلان دلیر و گوان زمین
تبه سازد این جدوان گزین؟
به آتش زند مرز توران به کین
جهان را برآری به آیین و دین
نبینم یکی در خور بار من
که او پهلو مرز ایران بود
پس آنکه برآرم یکی بزم را
از این دیو خو دیو زن اهرمن
برآرم یکی روز رخشنده را
برآرم یکی آتشین رزم پی
سراسر همه مرز توران زمین
برآورم همی رزم چون آفتاب

بگفتا پدر: شاد زي پهلوان !
به شادي برآورد بانگ و غريو
بگفتش که تاج زر آيين تراست
همي آفرين کرد پور مهين
بر اين کار و گفتار تو آفرين
پس آنکه شهنشاه کاووس کي
فراخواند رستم ز زابلستان
جهان را به مانند تو شير نيست
بجو مر پناهي چنين شير را
ندانستم او را مه رزم آور است
منون اين جوان نيست اين کشور
است

بياند به رزم و به و خصم و به کين
منم اختر رزم توران زمين
به زير آورم شاه توران زمين
ز غارت نگهدار اين سر زمين
بگفتا: جواني بدين جنگ و کين
بگفتا که پرورده رستم ام
بود راه رزمنده فرزنانگان
جهان ديده ام گر به سال اندکم
فرازيدن پرچم کاويان
به زير آورم تخت افراسياب

تو اي آتشين خسرو رزم خوان !
شهنشاه ايران و گيهان خديو
همي پرچم گوهر آدين تراست
پدر شاه هشيار ايران زمين
برآيد کنون پهلوي بر به زين
به روي سياوش بزد جام مي
بگفتش کنون بشنو اي پهلوان
خرد را به مانند تو پير نيست
سياوش گرد جهانگير را
به کشور چو شير ژيان اندر است
سوي جنگ توران يکي رهبر است

بگفتا که اي شاه ايران زمين
شها ! بفرستم کنون مرز چين !
نگهبان اين کشورم آهنين
ز خشم و ز اهريمن ديو و کين
فرود آورندت ز اسب و ز زين
به زابلستان زاده نيرم ام
چنين است گفتا خديو جهان !
به دانش بلندم اگر کودکم
برآوردن اختر ايزدان
سرافرازم از آسمان زر ناب

فرستادن کیکاووس و رستم را برای جنگ با افراسیاب

کنون پهلوان رستم نام دار !
برون شو به همراه پور سترگ
مگر بخت تو کامکار آیدم
جهان پهلوانی ، جهان رام توست
به شادی برآیی تو در بزم او
تو دانایی و در همه کار باش
چنین گفت رستم که فرمان کنم
کنون بر فروزم همی پرتوی
مرا اخگرین اختر کامکار !
سوی مرز چین با سپاهی بزرگ
وزین رزم ، خورشید بار آیدم
همه اختران دانه دام توست
چو خورشید رخشان تو در رزم او
به فرزانی همی یار باش
جهان بنده شاه ایران کنم
چو خورشید رخشان همی
خسروی

سپه سر بسر بانگ غران گرفت
به پیش اندرون شاه زرین کلاه
ببخشید و شمشیر و سیمین کلاه
ز گرز و سنان و ز تیغ و سپر
درفش زرایینه تابناک
همی اختر زرنشان کاویان
که پیرو مانید و پایندگان
چو بام بهاران همه رویتان
همی بردرید اختر اهرمن
همی کوس زرین بر اسب سپید
به بر در گرفتند شاه و پسر
همی انجمن شد دلیران شاه
بفرمود شه تا که گنجور شاه
ز خود و کلاه و ز اسب و کمر
زره های رخشنده رازناک
گزیده سپاهان خروشنندگان
همی آفرین بر چنین شاهتان
فروزنده مانید چون کهکشان
چو خورشید رخشان همه خویبتان
به فروزی آید بر بزم من
برآورد شاه جهان هم چو شید
همی اشک خونین همی روی تر

نبیند دیگر همی چهر هم؟
جهان را چو پایان شد آن تیره روز
جهانا چو کرکس دژم خواره ای
پدید آری اکنون تو مهر و تو چهر
برآری به چرخ فلک نام و جای
جهانا چه بس زشت و پتیاره ای
چو کاووس بر بوم ایران بشد
همی پر خرد رستم پهلوان
بیا تا که آهنگ زابل کنیم
تو چندی مرا میهمان شو جوان
سوی زابلستان کشیدند راه
گهی در شکار و گهی در کنار
پس آنگه سوی مرز توران زمین

هم از سیستان و هم از اسپهان
ز هر شهر و برزن ر ایران زمین
هم آگاهی آمد به توران سپاه
چو افسانه رخسید وزین بر
گذشت

سیاووش برآمد به بلخ بهشت
شه باختر فرهش و سان گرفت
فرازیدن پرچم **کاوایان**
به زیر آورم تخت **افراسیاب**

خدایا بیفروز وین مهر هم
شهنشه به کاخش برآمد به سوز
به کردار زشتت چو پتیاره ای
پس آنگه چو گرگی بدری تو مهر
پس آنگه برآری تو پای
به خون اندرون ازدها وارده ای
سیاووش بر مرز توران بشد
بگفتا سیاووش بر را : ای جوان
ره شهر توران و کابل کنیم !
تویی شاه ایران شه بخردان
سه روز اندر آن با می و بزم و ماه
گهی در خزان و گهی در بهار
سیاووش روان شد به جنگ و به
کین

سپاهی بشد همره پهلوان
سپاهی بشد بس گران و میهن
برآمد شه نوجوان هم چوماه
به گیهان بر آمد همی سرگذشت

تو گفתי بهاران بشد چون کنشت
ز **ایرانیان** فرّ او جان گرفت
برآوردن اختر ایزدان
سر افزام از آسمان زرّ ناب»

فرستادن کیکاوس سیاوش و رستم را برای جنگ با افراسیاب

“ کنون پهلوان **رستم** نام دارا!
برون شو به همراه پور سترگ
مگر بخت تو کامکار آیدم
جهان پهلوانی ، جهان رام توست
به شادی برآیی تو در بزم او
تو دانایی و در همه کار باش
چنین گفت **رستم** که فرمان کنم
کنون بر فروزم همی پرتوی
مرا اخگرین اختر کامکار !
سوی مرز **چین** با سپاهی بزرگ
وزین رزم ، خورشید بار آیدم
همه اختران دانه دام توست
چو خورشید رخشان تو در رزم او
تو فرزاندگی همره یار باش ”
جهان بنده شاه **ایران** کنم
چو خورشید رخشان همی
خسروی

سپه سرپسر بانگ غران گرفت
همی انجمن شد دلیران شاه
بفرمود شه تا که گنجور شاه
ز خود و کلاه و ز اسب و کمر
ز ره های رخشنده رازناک
گزیده سپاهان خروشنندگان
دلیران و مرزو زبوم جهان
فراز آورد و نشاند از مهان
بزرگان دانا و رهبر دلیر
زکوس و ز سنج و ز رامشگران
همی خاک **ایران** چو توفان گرفت
به بیش اندرون شاه زرین کلاه
ببخشد ر شمشیر و سیمین کلاه
ز گرز و سنان و ر تیغ و سپر
درفش زرآینه تابناک
همی اختر زرنشان **کاوایان**
همی اخگر از گوشه کهکشانشان
بسی لشکری از کران تا کران
ز پیلان پولادوش هم چو شیر
که رزم و بزم و سپیده دمان

ز توس و ز گیو و ز گشوادگان
خردمند و فرمانبر شهریار
همی رخشش و پرتو آسمان
تو گفתי که اندو و غم برفسرد
سوی صبح روشن همایون شدند

سپاهی سراسر ز روم و ز چین
چو تاي زراگنده بر آسمان
به لشکر همی بانگ توفان شده
برآمد سوی اخترین جایگاه
به باره برآمد سوی کهکشانشان
که این پهلوانان ایران نشان
همی آفرین بر چنین شاهتان
فروزنده مانید چون کهکشانشان
چو خورشید رخشان همه خویتان
به فیروزی آید بر بزم من
برآورد شاه جهان هم چو شید
همی اشک خونین همی روی تر
خدایا بیفروز وین مهر هم
شهنشه به کاخش برآمد به سوز
به کردار زشتت چو پتیاره ای
پس آنکه چو گرگی بدری تو مهر
پس آنکه به خواری برآری تو پای
به خون اندرون اژدها واره ای

زرزمندگان و ز آزادگان
دبیران پر دانش هوشیار
ز مردان آتشکده موبدان
گرفتند گرد سیاوش گرد
ز دژ ، سوی دشت و به هامون
شدند

همه لاله روید بر دشت کین
همه سربسر اختر کاوایان
که یزدان نگهبان ایران شده
سپه دار ایران شه فر و گاه
برافراشت دستی سوی آسمان
برآورد بانگی چو شیر زیان
همی بخت بیدار بر کاوایان
که پیروز مانید و پایندگان
چو بام بهاران همه رویتان
همی بردرید اختر اهرمن
همی کوس زرین بر اسب سپید
به بر درگرفتند ، شاه و پسر
نبینند دیگر همی چهره هم؟
جهان را چو پایان شد آن تیره روز
جهانا چو کرکس دژم خواره ای
پدید آری اکنون تو مهر و تو چهر
برآری به چرخ فلک نام و جای
جهانا چه بس زشت و پتیاره ای

چو **كاووس** بر بوم **ايران** بشد
همي پر خرد **رستم** پهلوان
بيا تا كه آهنگ **زايل** كنيم
تو چندي مرا ميهمان شو جوان
سوي **زابلستان** كشيدند راه
گهي در شكار و گهي در کنار
پس آنكه سوي مرز **توران** زمين

هم از **سيستان** و هم از **اسپهان**
زهر شهر و برزن ز **ايران** زمين
هم آگاهي آمد به **توران** سپاه
چو افسانه رخسيد وزين برگذشت
سياووش برآمد به **يلخ** بهشت
شه باخر فرهش و سان گرفت
بماليد روپش ره نرمي و ساز
سوي كاخ شاهان همي برنمود

به ياد پدر ، جان او برفروخت

ز **رستم** همي راز و پيمان گرفت
يكي نامه از سيم و از سرخ زر
فرستاد نزديك شاه جهان
به نام خداوند آمرزگار
همو كردگار خروشنده رزم

سياووش بر مرز **توران** بشد
بگفتا **سياووش** را : « اي جوان!
ره شهر **توران** ز **كابل** كنيم!
تويي شاه **ايران** شه بخردان
سه روز اندر آن با مي و بزم و ماه
گهي در خزان و گهي در بهار
سياووش روان شد به جنگ و به
كين

سپاهي بشد همره پهلوان
سپاهي بشد بس گران و مهين
برآمد شه نوجوان هم چو ماه
به گيهان برآمد همي سرگذشت
تو گفتي بهاران بشد چون كنشت
ز **ايرانيان** فرّ او جان گرفت
ببوسيد روپش به كام و به راز
سياووش به شاهي همي بر

ستود

وزين، جان و جانان همي بر

بسوخت

همي آتشين ياد دستان گرفت
به پرّ يكي تند پرواز پر
همان خسرو مرز **ايرانيان**
جهان را فروزنده كردگار
همو كردگار درخشنده بزم

فرازنده پرچم کین و مهر خداوند فردوس جان آفرین شهنشاه دانای توفان زمین کنون آتشین باد بر تو درود سرت گو بساییده **کیوان** کنون کنون آدمم من به نام مهان گریزان ز من لشکر **تور** شد بلیزید از **ایران** هم **افراسیاب** فروزنده ماه رخشنده چهر گدازنده دیو دوزخ نگین به شادی برآورده **ایران** زمین شهنشاه بیدار یزدان سرود ز بخت کنون اهرمن شد نگون به **یلخ** در افشان و کاخ شهان روان سوی **آمویه** او دور شد همه گرد **توران** وزین رنج و تاب

نامه کاووس به سیاوش

بر افراشتم پرچم **کاوایان** چه گویی چه پویی کنون در جهان؟
 کنون گرز زرین سوی آسمان؟
 چو آن نامه آتشین زرنگار
 بار آمد آن میوه آبدار
 به شور آمد و نامه ای بر نوشت
 که ای پور بینای **ایران** زمین
 چرا مرز **ایران** به **جهون** زمین؟
 به دریای **آمویه** تو بر گذر
 جهان را به زیر درفش آوریم
 به مرز شهنشاه **ایرانان** کشم خنجر آتشین از میان؟
 جهانم همی اسب کین در جهان؟
 بیفروخت روی شهنشه چو نار
 سخن های شاهانه شاهوار
 یکی آتشین خامه ای برنوشت
 تویی شیر گران **ایران** و **چین**
 بر افراز پرچم ز **ایران** به **چین** !
 سپاه گران سوی **توران** ببر
 ز توفان به رنگ بنفش آوریم

بسوزيم همه مرز **توران** و **جين**
همه برده سازيم و بند گران
بسوزيم همه کشتزاران شان
بريزيم همه خون پيران شان
جوانان زيباي **توران** زمين
ز کاخ و دژ و بند و آتشکده
ز باج و ز تاراج زرّ و ز سيم
ز گوهر ز ديبا و پس پرنیان
کنون برفروز آتش جنگ را
بسوز و بجوش و برآورد خروش

تو باشي به فردوس زرّين چو مهر
شهنشاه يکي آتشين پيك خواند
به پيش **سباووش** سيمين بنام
همه فرّ او را نيابش ببرد
سباووش سر نامه را برگشود
بلرزيد و بر خود بپيچيد يل
جهان را به بانگ و به غوغا گرفت
برافراشت دستان سوي آسمان
جهانيد اسب دمان ز آسمان
پس آنکه برآمد به خرگاه خویش
فغان بر چنين چنبر روزگار
يکي کاغذين جامه بر تن کنم
همي داد خواهم ز پروردگار

به **سپهون** شود مرز **ايران** زمين
نهيم از بر پاي **تورانان**
سياه و تبه روزگاران شان
همه بنده سازيم شيران شان
همه گرد و زيباي مه روي **جين**
بسازيم زيشان سده در سده
ز رنج و ز درد و ز بند و ز بيم
ز **توران** زمين کنج پيدا نهان
همي پرچم ارغوان رنگ را
وگر کشته گردې تو باشي
سروش

هم آغوش هوران رخشنده چهر
فراز **سباووش** رزمنده راند
فرود آمد از اسب زرّين ستام
نمازش بياورد و پيمان سپرد
ستایش سوي شاه گيتي سرود
چو شير ژيان بر خروشيد يل
به خشم و خروش و به سوداگرفت
ز گيهان به زير آوريد اخگران
بر آورد بانگي فرا کهکشانشان
فسرده وز اندیشه شاه خویش
ز **زهاک** تازي چنين يادگار
همي روي سيمين چو گلخن کنم
وزين شاه نابخرد ديو سار

همه مرد **توران** به آتش کشم؟
بسوزم بتازم ز کین بردرم؟
به ننگ و به نام و به کین و به آه
به دریای خون برکشم روزگار
ز اشک و ز خون بر گذارم سپاه
همی مرز **ایران** به **سپهون برم**
فرین خواند بر شاه **ایران** زمین
درو د فراوان به شاه جهان
پدر را شناسیده بود آن پسر

همه مردمان را به آتش برم؟
چو دیوان جهان را به تاري برم؟
همی زرّ و گوهر برآرم به گاه
نترسم ز مهر و ز پروردگار؟
ز گوهر همی گسترم راه شاه
به آتش همی شهر و هامون برم
سیاوش شاه و جهان را نگیں
خداوند **ایران** خرد پاسبان
ز خشم و ز کین و ز خوي پدر

نامه سیاوش به کاووس

تویی شاه گردنشکن کامکار
هر آن گونه فرمان دهی جان برم؟
ز پیمان «مهرت» کنون یاد باد
فروزنده کن مهر و پیمان خویش
نخواهم که دریای خون برکشم
ترا پند خونین چو نشتر دهم
کنون انجمن کن شها وز یلان
وزین آشتی و وزین جنگ گاه
به آتش زنم مرز **توران** و **حین**
و یا بر فروزم بهشت برین

نیاید تو را پند من سازگار
جهان دار خودکامه فرمان برم؟
ز بازوی **آرش** جهان شاد باد
ز خوبی و وز آشتی جان خویش
همه مرز **ایران** به **سپهون** کشم
همی زنگ آینه را بستم
وزین بخردان و مهان جهان
کدام است شایسته گاه شاه
به خون درکشم شهر **ایران** زمین
بسوزم همه جنگ و دیوان کین

سیاوش در بلخ

سیاوش بر آسود در کاخ **بلخ** از این روزگاران بیداد و تلخ
سپه را برآراست زیبا چرخ به کردار بُت های زرین بلخ
به کاخ بهاران شداند چو شاه به گردش بزرگان ایران چو ماه
همی آفرین کرد مزدای پاک به خاک اندر آمد به هورای پاک
خداوندگاران و آتش وران شهنشاه **ایران** همی رزم مان

سخنان سیاوش به بزرگان بلخ

«همه گوهر و پرتو ایزدید ز رخشنده ایزد شما اخترید
سوی آشتی راه یزدان پاک به گیتی برآید زین تیره خاک
به مهر اندر آید با سینه چاک به نیکی گرایید و ندر مغاک»

خبر یافتن افراسیاب از سپاه کشیدن ایران

به فرماندهی سیاوش و رستم

چو **گرسوز** پهلوان رزم خواه هم آگه شد از راه **ایران** سپاه
همی بوسه زد تخت **افراسیاب** برآن تاج زرین و آن آفتاب
که بیدار شو شاه **توران** زمین سپاه آمد از مرز **ایران** زمین
همه دشت رویین و رنگین کمان چو خورشید و ماه اندر این آسمان
همه اخگران و همه آتشان زمین را تو گفתי یکی کهکشانشان

به کوس و به ناي و به آتش نشان
تو گفتي گلستان خونين نشان
سپرهاي هندي آتش فشان
سپاهان رزم آور شیر بر
دلاور **سیاوش** با تاج و گاه
تو گفتي دو سد اخگر از کهکشان
تو گويي چو مریخ و چون هور و ماه
چه چاره کنون اي شه تاج و گاه؟
همان دیو خودکامة پر شتاب
که این است پیوند تخت و کلاه
به خشم آید و بر درد تخت و گاه
به نيکي ورا دوستي ها کند
ستایندگان را برآرد به تخت
چولختي گذشت اوخرد پيشه شد
همه پهلوانان **توران** سرشت
همه رود و به پیوند و زرین بهار
خرد را همي ساز زيا سرود:
به آتش کشد مرز **ایران** زمین

درافشان و زرینه **کاوایان**
ز خود و ستام و ز تیر و کمان
همه گرزها گاو سر زر نشان
دلیران گرد آورد گرگ ور
سر لشکر مرز **ایران** سپاه
دو سد پهلوان دلاور نشان
چو آتش فشان لشکري رزم خواه
بدین پرنیانی زرافشان سپاه
به خشم اندر آمد شه **افراسیاب**
مگوید از راستي نزد شاه
وگرچز ستایش بگويي به شاه
و گر دوستش راستي ها کند
کشد نیکخواهان به بیداد ، سخت
به تخت اندر آمد به اندیشه شد
بفرمود بزمي چو زيا بهشت
بخواند اندر آن بزم زيا کنشت
بدین گونه انده ز دل بر ز دود
چو **پروین** کند مرز **توران** زمین

خواب افراسیاب

لب از اخگرين مي همي بر
نداشت

يکي روز و شب را به مستي
گذاشت

به آغوش یارش چو خورشید شد
به آغوش یاری چو خورشید خفت
برآمد برافروخت **افراسیاب**
تو گفתי به آتش تن شهریار
همی ماه رویان بپا خاستند
شها: "این چه جنگ و چه بانگ و
فغان

به شور و به غوغا شبستان فتاد
همی آگهی شد با **گرسوز** نام
دار

خردمند و بیدار و آگاه دل
به تندي سوي شهریار جهان
سراسیمه دید او شهنشاه را
چو آتش تن شاه **توران** زمین
" همی بیکرم را به یخ درنهد
فتادم در این خواب دوزخ سرشت
کنون یاورم شو برادر به کار
همی دیو را از تنم دور ساز
به آغوش خود برگرفتش چو جفت
برادر تو ای هور من ماه من
بگفتش شه آن دهشت و رنج
خویش:

چنانم که نتوانم از رنج خویش
تو بگذار تا هوش گیرم به پیش

به نومیدیش یار ، امید شد
شرابین چو آتش فروزنده جفت
تو گفתי فکنده شد اندر شراب
فکندند و پایان شدش روزگار
به بوس و کنارش بیاراستند
چرا پیکرت همچو آتش گهان ؟

دل ماهرویان به طوفان فتاد
برادر ورا نامور شهریار

همی مهر توران بر او آب و گل
فراز آمدو آتش اندر رخان
چو دریای طوفان همی گاه را
بگفتش تو دانای هوشیار بین !
به جوی و جر و آب و دریا هلید
گسستم همی دیو تیره پلشت
درخت تنم را به آرامش آر
به آرامشش بنوشانم ای پاکباز !
برادر ببوسید شه را بگفت :
جگر گوشه ای یار و ای شاه من
" فرو هل ! که آرام گیرم به پیش

بگویم تو را ای برازنده خویش
برون آیم از آتش خواب خویش

تو گفتي همي شاه را رنج خاست
تو گفتي تنش جان و آرا گرفت
برادر به آغوش خویشش نهاد
چو آتش گزید و چو توفان گرفت
و گر شيري و گر که ببر بیان
تو فرسوده اي در کف تیشه اي
بپرسید **گرسوز** شاه خواه
کنون بازگو اي شه رازناک
چه آتش فرود آمد اندر سرت؟
کرا این چنین دهشتي بر درد؟
فغان زين شهنشاهي و افسرم
به از گوهرين تخت و این افسرم
نگون باد این تاج و این افسرم
بیابان سوزنده و دوزخي
همي ازدها یان توفنده اي
ز کرکس دو سد آسمان گنده اي
هم آتش فشان هاي جوشنده اي
دلیران ز هر سو گرازنده اي
ز **تورانان** خون جوشنده اي
به خواري به زنجیر دد در میان
به کف گرز و تیر و سنان و کمان
به تاراج و آتش زده خون فشان
سوي اخگرين کاخ شاه کيان

همي لختي از رنج آن خواب
کاست
به هوش آمد و نوش و آوا گرفت
چراغي چو خورشید پیشش نهاد
همي پیکرش لرز لرزان گرفت
اگر شاهي و گر خدای جهان
جهان را تو کوچکتر از بیشه اي
از آن لرز لرزان چو لرزان گیاه
وزین راز دهشت وش تیره ناک
چه آمد در آن خواب بر پیکرت؟
بگفتش شهنشاه لرزان خرد
تو گفتي فرو شد به آتش سرم
نمد پاره اي ریش اندر سرم
کنون بشنو این خواب و این اخترم
بدیدم به خواب اندرون برزخي
يکي رود و دریاي جوشنده اي
گرازان و گرگان درنده اي
کران تا کران روز سوزنده اي
همه تخت گاهم چو سوزنده اي
همه شهر **توران** چو سوزنده اي
همه بنده مرز **ایرانان**
به هر سو سپاهي ز **ایرانان**
همي تخت من را به دوش ددان
ببردند خونخواه **ایرانان**

به دشنام و زشتی و با ننگ و بار
سرم را برافکنده بر زیر گاه
بزد وین سرم را به تخت کیان
همی دهشتم خواب من بردید
وزین رنج زین ناله و درد دیو
ره و راه دانش خرد پیشه کرد
نباشد به **توران** زمین چون تو
شیر

نباشد درغی چو رخشان سراب
فرا راه تو ایزدی گلشنی است

همی ایزدان را به ساز آیدت
گزارندگان فروزنده راز
همی شیر باید به دل هم به چهر
به فرمان **گرسبو** زرفشان
که پنهان ندارید راز نهان
ز دانایی ام هم چو گیهان کنید
و یا جز به **گرسبوز** شیر تن
برآرم همی از رخس هر دو چشم
بسی گوهر افشاندشان چون بهار
که لرزید وزان شیر پر آب و تاب

وزان خواب جوشنده وز آسمان
نخستین ز شاه و همی پهلوان

همی تاختم به خواری و زار
به شام درافشان سیمین چو ماه
به تیغی زراگنده خونین فشان
چو شاه کیان وین سرم را برید
فغان زین چنین خواب پر رنگ و ریو
برادر بر این سخت اندیشه کرد
بگفتا که ای شاه گرد و دلیر

ملرز و مترس از چنین خواب ناب
گزارش همی نیکی و روشنی
است

یکی روز رخشان فراز آیدت
همی موبدان را بخوانیم باز
نشیب و فراز است در راه مهر
فراز آمدندش دو سد موبدان
شهنشه بگفتا بر آن موبدان
گزارش وزین خواب پنهان کنید
هر آنکس که گوید همین را به من
تنش را ز تن بر کنم من ز خشم
به بیم و نویدش همی ساخت کار
پس آنکه بگفت آن خروشنده
خواب

همی موبدان را بلرزید جان
به زنهار گشتند آن موبدان

نیارست گفتن کسی راز را
یکی موبدی بد بسی هوش بر
پا خاست زان انجمن بخردان
بگفتا که ای شاه و ای پهلوان
به زنهار از رزم **ایرانان**
فراز آیدت لشکری تیز چنگ
سر مرز **ایران** یکی پهلوان
سیاوش به نام و دلاور نشان
برش پهلوان **ایران** نشان
اگر جنگی افتد به **توران** زمین
در افتد سر شاه **توران** زمین
همه شهر **توران** شود خون چنین
که کار سپهر است و گیهان چنین
ره آتشنی راه گیهان خدیو
فرو شد به اندیشه شاه دلیر
دو دل بود آن شاه نادان پیر
به پیش آمدش آن برادر چو شیر
بگفتش ره بخردی ساز کن
نه جنگی به **ایران** و **توران** زمین
نه تاراج و آتش به **ایران** زمین
همه سبزی و خرّمی در جهان
جهان گستری جنگ و کین تا به
کپی
پیام آوری سوی **ایران** فرست

کسی نسپرد جان همی باز را
خردمند و بیدار و بس نامور
به آوای گرم و به بانگ ژیان
سر نام داران **تورانان**
که جنگ آوردند هم چو شیر ژیان
زگردان رزمنده چون پلنگ
خجسته پسر از تبار کیان
یکی کاروان و چو آتش فشان
همی رستم شیر تن کاردان
شکسته شود لشکر **تور** و **جین**
به پای دلیران **ایران** زمین
درفشی نماند به **توران** و **جین**
همی آتشین کن به **ایران** زمین
همی جنگ و کشتن ره زشت دیو
چگونه بشوید دل از جنگ شیر
به خون و به آتش کشیدن دلیر
بگفتش به آرامی و بس دلیر
رهی سوی یزدان همی باز کن
نه مرگ شه مرز **توران** و **جین**
نه کشتن نه سوزیدن مرز **جین**
نه خشم و نه کین در سر مهتران
همی خون به **توران** و **جین** تا به
کپی
سیاوش را زرّ رخشان فرست

همي تاج سيمين رخشان فرست
همي چيره شد بر شه کم هنر
وزان دانش پهلوان شد بهل
به سختي سوي آتشي شد براه
درخشیده خورشید پرتو سرود
پلنگان به نخجير گوران شدند
بهاران خزان فسرده بسوخت
ميانش رخ هور باز آمدي
برافراشت شه آن درفش بنفش
شهنشاه با موبدان بخردان
نخست آفرين نام يزدان نهاد :
همه جنگ و پو جادواني گذشت
به ديوان سپرديم جاليز را
بجز جنگ و کشتن نيد کارمان
همه بهره ما زر خوار شد
برويم جهان را ز ديوان کين
پس مرگ کس تاج گوهر برد ؟
به مهرش گريبان به چاک آوريم
ز مهر شهنشاه به جوش آمدند
فروزنده بادت همي تخت و گاه!
به ايران زمين آشتي ساز کن"
به گرسوز نامور کاردان
گرازنده و بزم خوي و جوان
ز سالار لشکر سر کاروان

گل افشان پري روي تابان فرست
دليري چو گرسوز نامور
دو دل بود شاه و همي کور دل
فرود آوريد آن زرافشان کلاه
چو صبح زرافشان همي رخ نمود
هزاران هزاران نواخوان شدند
زهرگوشه اي چشمه اي برفروخت
درفش کبودين فراز آمدي
سحرگاه زرین خونين درفش
کران تا کران لشکران اخگران
شه شهر توران زبان بر گشاد
دوبهره وزين زندگاني گذشت
همي پي سپرديم پاليز را
همه ديو بوديم و نامردمان
ز کژي جهان تيره و تار شد
نخواهم کنون جنگ ايران زمين
بسوزم دد آز را با خرد
ستايش به يزدان پاک آوريم
بزرگان به شور و خروش آمدند
"درود فراوان به تو پادشاه
ره نيکي و راستي باز کن
بفرمود افراسياب دمان
سوي رود جيهون شو اکنون روان
به همراه خود ، آگه کاردان

هشیوار و بیدار و گیهان ستان
دلیر جهان دار کشور ستان
یل جنگجوی جهان پاسبان
نشان کیان و سر آسمان
هیونان رخشنده زرفشان
دو ده آهوی چست و چالاک چین
ز ابریشم و با گلان زرفشان
ز رومی زره گرزنده گاوگان
ستام گهر گین پیراسته
همی گرم و بیدار و گل گون
نشان

به توران زمین او یل شهریار
همی با گران مایه زرین ستام

بزرگان رزم آور رزم دان
فرا شو سوی شاه ایرانیان
همی نزد ایرانیان
سیاوش زیبای گوهر نشان
دو سد اسب اسپید اخگر نشان
دو ده یوز چابک ز توران زمین
دو سد جامه زرکشان پرنیان
همی تیغ هندی آتش نشان
همه جام زرین آراسته
برآور سوی شاه ایرانیان

سپه دار گرسیوز نام دار
همان شیر زرین سیمین کنام

رسیدن گرسیوز نزد سیاوش

فرستاده ای سوی شه برگزید
همی با گهر زین و زرین سپر
هشیوار و بیدار و هوش آفرین
به دستان و پیران همه راز خواند
فروزنده سازد همی تاج و گاه
به گاه شهنشاه زرین کلاه
دلیر و جهان دار و گیهان ستان

چو آن رزم جو سوی جیهون
رسید
همی با درفش و کلاه و کمر
پیام آور آمد یل تیزبین
سیاوش سران را همی باز خواند
بفرمود تا گرد توران به راه
پس آنکه سوی مرز ایران سپاه
بیامد سر نامور گرد تورانیان

به گاه **سیاوش** اندر فراز
به گاه **سیاوش** ایران پناه
سیاوش رزمندۀ سرفراز
چو **گرسوز** آمد سوی تخت شاه
سپه دار او را به بر در کشید
همی شادمانه سخن ساز کرد
سوی شاه رخشان و تابان بشد
ز افراسیابش پرسید شاه
وزین ساز و آهنگ آن شاه شیر
که ما را همی آتشی رهنماست
بفرمود **گرسوز** نامدار
وز آن یادگاران گوهر نشان
یکایک فرا راه شاه آوردند
جهانی سراسر پر از گوهران
سیاوش گفتا که تا زر دهند
یکی خوان رنگین بگسترد ایوان او
ز هر سو ورا پرسش اندر گرفت
که **توران** به پیمان بماند همی ؟
چو گرسوزش داد پیمان سخت
که **توران** زمین سخت پیمان دهد
همی بد گمان شاه **ایرانیان**
بگفتش **سیاوش** که پیمان به
چیست؟
همی بد گمان بد به **تورانیان**

خرامان گرازان چو کبک و گراز
همی بوسه زد شاه **توران** سپاه
همی بزم ساز و همی رزم ساز
غریو سران شد سوی هور و ماه
نشاندش به پهلو چنان چون سزید
بخندید و زیبایی آغاز کرد
ز بیمش همی لرز لرزان بشد
که چون است روزان **توران** سپاه
چو آتش شکفت آن سپه دار دیر
تن من ز کژی و زشتی رهاست
وزان تاج زربار گوهر نگار
کنیزان زیبای آتش فشان
به چشم شهنشاه ماه آوردند
تو گفتی که **ایران** شده کهکشانشان
فرستاده شه ز گوهر دهند
می ناب و گل همزه جان او
به نیکی ورا سنجش اندر گرفت
نتابد ز پیمان خود ، بر، همی ؟
ز امید وی هم بیوید بخت
کجا راه و پیمان به پایان دهد
ز پیمان گسل روزگار دمان
شتابیدن آتشی هم ز کیست
همه دیو نیوان گیهان ستان :

"بگو تا برآید گروگانان
 ز خویشان افراسیاب دمان
 فرستاد گرسیوز نام دار
 که ای شاه توران زمین نیو زاد
سباووش گرد دلاور نشان
 دو سد پهلوان از نژاد شهان
 نژاده ز نیوان تورانان
 ز خویشان و پیوند شاه جهان
 ز گردان و نیوان تورانان
 یکی پهلوانی سوی شهریار
 گروگان همی خواند ایران نژاد
 همی ریستم مرز ایرانان
 ز گردان و نیوان گیهان ستان
 ز پهلوی گردان ز خون شهان

فرستادن افراسیاب ، گروگان نزد ایران

چو آگه شد افراسیاب دلیر
 جهان تیره شد پیش چشمش چو
 دیو
 فرستاد گرسیوز پهلوان
 دو سد در شهوار بس بی کران
 زخویشان دو سد مرد جنگی بکار
 گروگان در بند ایرانان
 شود شاه بر دوستی رهنمون
 دران سوی گرسیوز نام دار
 بگفتا به افراسیاب دلیر
 ز روی و ز کتف و ز بالای او
 همه جامه زربفت آراسته
 برون رفت از مرز ایران زمین
 بلرزید چون روبه از چنگ شیر
 جوان بود و آن دیگری پیر نیو
 به همراه زیبا رخان جوان
 ز دربار او گوهر شه نشان
 گروگان مرز همیشه بهار
 همه کاورد سوی شاه جهان
 برافرازد از آشتی او ستون
 فراز آمد اندر بر شهریار
 ز خون دلاور سباووش شیر
 ز دانایی و بینش و جای او
 همه موی مشکین پیراسته
 سپاه دلیران توران زمین

زسغد و **زیمگان** و **خوارزم** شهر
چو آگاهی آمد به **ایران** ستان
دو سد اسب **تازی** زرین ستام
سیاوش به **گرسبوز** راد داد
وز آن مهر شاهنشاه هوروش
به شاه جوان آفرین ها بخواند
سیاوش به تخت شهی بار داد
یلان و بزرگان سوي خویش خواند
که اینک چه گویم بر شاه راد
بگفتا **تهمین** سوي او شوم
سیاوش زین آگاهی شاد شد
سیاوش بگفتا که مرد دبیر
پس از نام زرین یزدان پاک
کزو هست داد و توان و هنر
خداوند دانای و بینای راز
پس آنکه فرستاد بر شه درود
بگفتا که ای شاه **ایران** زمین
فراز آدمم تا به **یلخ** و **تخار**
ز بزم و ز رزم و ز مهر و ز کین
بگفتش هم **افراسیاب** پلنگ
وزان سوي **رستم** سوي شاه شد
نمازش ببرد و سر افکند پیش
نخست آفرین کرد بر کردگار

به **ایران** سپرده همی گنج و بهر
همی دوستی شد به **توران**
ستان

دو سد تیغ **هندي** سیمین نیام
کنیزان زیبا رخ شاد داد
چو خورشید شد پهلو شیرفش
همی اشک خون از دو دیده براند
بگفتا که یزدان همی یار باد
همی با **تهمین** سخن ها براند
که رخسار او تا بود شاه باد
به نرمی همه رازها بر درم
سوي شه همی **رستم** راد شد
نویسد به نامه سخن چون دلیر
ز مهر و ز آیین بسی تابناک
بسی دانش و بینش و کار و فرّ
خداوند داد آور کار ساز
بسی آتشین مهر و توفان سرود
سپر دم ره مرز **توران** زمین
به شادی برآوردم این روزگار
سزاوار شاهي **ایران** زمین
ره آشتی به ز کین و ز جنگ
به گاه شهنشاه چون ماه شد
همی آفرین کرد بر شاه خویش
بپرسید وز گردش روزگار

"جهان پهلوانا تويي تندرست؟
ز روز **سیاوش** بپرسید و کار
همی آفرین خواند بر روزگار
پس آنکه همی نامه پور را
سوی شاه رخشنده **ایران** نهاد
چو شه نامه زرفشان بر بخواند
بگفتا که داد از بد روزگار
نه ای پهلوانی نه ای رزم پای
ندیدی ستم های **تورانان**
همه سوختن ها ز **افراسیاب**
که من مرد جنگم نترسم ز جنگ
مکن جز همی غارت و سوختن
بدو گفت یل آتشی به ز جنگ
به خشم اندر آمد شه کام جوی
شه از **زابلستان** بترسید و گفت
به خشم و به کین **رستم** از گاه
رفت
دبیر خردمند را شاه خواند
پس از نام زرین یزدان پاک
هر آنکس ره آشتی بسپرد
چو برخواند نامه **سیاوش** نیو
پدر را تهی سازد از تاج و تخت
و یا سوی **هندوستان** ره برد؟

همه شادمان و به بخت نخست؟"
ز رزم و ز بزم و ز ساز و ز بار
سیاوش و آن دانش کامگار
زر آگنده آن خامه پور را
ستایش گرفت از بر شاه زاد
ز چهرش همی آتش و خون براند
چنین است رسم و ره کردگار؟
سپه دار **ایران** نه ای بر سزای
همی غارت و کشتن ددندان
چرا آشتی با دد پر شتاب؟
همی آشتی را نجویم به ننگ
بجز زر و گوهر بر اندوختن
تویی اهرمن ، شاهي از تو به
ننگ

که تا بر کشد **رستم** رزم پوی
بباید که **توران** به آتش نهفت
همی **توس** سوی شهنشاه رفت

یکی نامه با خشم بر وی براند
چنین بر نوشتی همی خشم ناک
همی ننگ دیرین به **ایران** برد
به خشم اندر آمد چو درنده دیو
برآرد همی شهر **ایران** به بخت؟
و یا تا به **چین** بارگه بر کشید؟

و یا سوي **تورانیان** جان برد؟
سیاوش پاك و برومند بود
 به نرمي به **توران** به دام اوفتاد
 بران شد که از راه **توران** زمین
 سپه را به **توس** دلاور سپرد
 سپاهان دژم گشت و اندوهگین
 سرشکان خونین روان شد همي
 یلان را همه کین خونین گرفت
 پس آنکه **سیاوش ایران** زمین
 که تا بگذرد نرم تا مرز **چین**
 به دشمن هم آیدون بسان آورد ؟
 جهان را چه گویم هشومند بود؟
 به سختي به زندان به دام اوفتاد
 فراز آید اندر گه شهر **چین**
 سوي مرز **توران** همي راه برد
 ز شاه برون از خرد خشمگین
 ز غوغا نیاسود **ایران** دمي
 ز **کاووس** دل ها فرودین گرفت
 برافکند پیکي به **توران** زمین
 ز **اموی** و وز مرز **توران** زمین

سگالش افراسیاب با بزرگان

همي انجمن کرد یاران خویش
 که از جنگ ما را نباشد گریز
 چه خواهد فرا آمد اندر به پیش ؟
 خرد را به پیمانہ اندر بریز

سپارش بزرگان توران به افراسیاب

سیاوش سوي خوشتن نرم نرم
 بنگذار تا مرز **چین** بر رود
 همي دخت خود را به او ده به
 شرم
 سوي مهر پویش ، همي گرم گرم
 برآور به توران زمین بر چمد
 به گرمي و شادي و بس نرم نرم
 گیاه و گل کین به گلخن شود
 همي پرورش گرگ را پای نیست
 که ایران و توران چو گلشن شود
 بزرگی بگفتا که این جای نیست

سیاوش بود ساده و نرم خوي
به دام آوریمش همي این چنین
بسوده به گل هاي خوشبوي تر
ستودند خوي شه تابناك
بخواندند بس جادو و بس فسون
رھت باز و نبود دراین نیو و رنگ

چو پروین و چون كهكشان تابناك
به گاه یل روزگاران رسید

به پاسخ بگفتش همي رزم جوي
پسندید شه گفت **پیران** ، همین
نباشند يك نامه با آب زر
ستایش نمودند یزدان پاك
سوي مرز توران زمین شو کنون !
پس آنگه سوي چین بشو بي
درنگ

ز گل هاي تابنده رازناك
بر شه سیاوش ایران رسید

رفتن سیاوش به توران زمین

سوي دشمن دد چنین بر شوم؟
به خواري برآيي به خونينه دار
همه زاد و مورد و سیه بختي
است

که اي شاه داد آور و اي پدر
همه جنگ و کشور گشايي
توراست

پس آنگه به **زابل** سپردي مرا
به کوهي ز آتش همي رانديم
ز خون آسمان زاريش پيش شد
چرا مردمان را تنگ آورم ؟
ز دیو است و رسم و رهش توختن
ز خشم و زکين برگريزم دمي
ز راه خرد سرنپچم همي
چو شب رفت و صبح زرافشان
دمید

درفش زر آگينه گوهران
به فرخندگي به سختي چوکوه

به دامي چنین هم من اندر شوم
چنين است راه و ره روزگار
اگر کار داري همي لختي است

ز خون آب بنوشت نامه پسر
تو **كاووس** شاهي جهاني
تراست

ز خردي زخود دور كردي مرا
به ننگ و به نامم در افكنديم
پلنگ كهستان ز من ريش شد
چرا مرز **ایران** به جنگ آورم ؟
همه كشتن و غارت و سوختن
کنون ره چنین در سپارم همي
زپیمان یزدان نیپچم دمي
چو خورشید زرینه پرتو کشید

فرو شد ز گردون آتش فشان
به آرامش و بزم و رزم و شکوه

فرا لشكري همچو آهن گران

سوي رود حبهون كشيد او سپاه همه شهرها پر گل و اخگرين همه شهرها پرشده گوهرين ز ترمد، بخاراي جان آفرين سر گرد گردان ايران زمين پذيره شدش مرز توران زمين ابا لشگر و ازدها گون درفش يكي پرچمي همچو خورشيد و ماه جوانان سيمين به كف ارغوان همه نقل و بان و همه گل شراب زنان جوان همچو هوران چو ماه همه سربسر بر زر آينه پيل جوانان سيمين چو سرو روان سپاوش گرد جهان پهلوان كه اين دام زرينه ديوان بود چو پيران به گرد جوان در رسيد بوسيد خاك در شاه را خوشا آشتي مرز ايران زمين ! خوشا سرو سيمينه بالاي تو تو فرزند زي شاه تورات فروزنده اي

به توران همه اخگر از نام تست سپاوش جوان بود بي تاب بود سراسر همه دشت گل بار بود بهاران شگفتي به كهسار بود شراب و گل و بزم و بادام بود سپاوش وزان آتشين گل ستان همه دشت فرخ تراز لاله بود ز دريائي نيل و ز فرخار و جين چو اندر رسيدند بر كاشغر نگه كردي اندر يل پهلوان بدان برزو يال و بدان روي او همي روي سوي سپاوش كرد "دو چيز است اندر تو اي پادشاه

تو گفتي به شب هم چو آتش روان

به چشم آتش و سوي فردا نگاه برآرا ستونهاي زرین مرمز نگين ز الماس و ياقوت گشته نگين به شبها همه آسمان آذرین پسر شاه را همچو گل اخگرين فراز همه پير روشن گزين همه کوس و کرناي و زرينه کفش به كف دسته هاي گل بزم گاه به دست دگر پرچم كاويان همه نسترن نرگس و جام آب تو گفتي زر آگنده اخگر چو گاه جهاني زراگنده خورشيد و نيل همه هور رخشان فراز جهان ندانستي از روزگار جهان نه کار فروزنده يزدان بود فرود آمد از اسب زرينه شيد به خون برگزيد اين چنين گاه را همي دوستي مرز توران زمين ! خوشا هور رخشنده سيماي تو تو رزمنده گيهان رخشنده اي

ايران همي لشکر رام تست ز ترفند اهريمن او خواب بود همه لاله و نسترن سار بود بهر سوي فرخنده کردار بود همانا سپاوش را دام بود به ياد جواني کاولستان به گلها پياله همي ژاله بود ز درناي زرین گوهر نگين نشستندي آن پهلوانان به بر بدان چشم آتش ور خسروان بدان گردن سيم وش موي او به پرورده شاه كاووس كرد تو اي پرچم زر خورشيد و ماه

رخت همچو خورسید رخشنده
است

درون زبان تو مه خفته است
سیاوش همی ساده بود و جوان
بگفتش همی پیر **توران** زمین
ز کردار و رفتار و گفتار تو
تو از اهرمن دوری و شرمسار
بدو گفت **پیران** بس تیز هوش
پای اندر این خانه شادمان
بمان و نترس از بد روزگار
مترس از شه مرز **تورات** زمین
به یزدان شد **افراسیاب** دلیر
ز دانش زدارایی و زرم و کین
همی بر ره تو بسی جان دهم
به پیمان **پیران** همی شاد شد
همی باده نوش به گل یار شد
سیاوش سوی کاخ **توران** بشد
برآمد شهنش ز کاخش برون
تو گفתי جهان دیگر اکنون شده
است

بهار است و دیگر نیاید خزان
بگفتش که ای شاه زرین کلاه!
جهانی ز مهر تو تابنده است
بخواندش همی شاه **افراسیاب**
سپهد: «تو هستی پسر مر ورا
به **پیران** بگفتا هم **افراسیاب**
بگفتا به فرخندگی و شتاب
سیاوش به کاخ اندر آمد به راز
یکی خوان شاهانه آراسته
همه سفره و جام می در کنار
ز هر گونه مشک و ز هر گونه گل
همه ساغر و رود و چنگ و نوای
بخوردند و نوشیده و می گسار
برون شد همی شه **سیاوش** راد

فراز یکی سرو بالنده است

زیانت بهاران بشکفته است «
ندانست ترفند دیوان نهران
که ای مهتر نرم خوی مهین
دل من بشد هم گرفتار تو
به نیکی توای پرتو کردگار
ز جام زر افشان بسی بر بنوش
گزین کنون شهر **توران** ستان
تو بسپار دل را به پروردگار
که **افراسیاب** است و ایزد نگین
همی فریزد ورا دستگیر
ندارد کسی پای بامن درین
سراسر جهان را به جانان دهم
سیاوش رزمنده بر باد شد
بخورد و بنوشید و چون نار شد
سوی شاه **توران** پسر سان بشد
لب از خنده پر کینه از دل درون
همه تخت **ایران** به واژون شده
است

کنون مهر و پیمان بود در جهان
همه شهر **توران** به پای تو ماه
فرآمرز **توران** به تو زنده است
به **توران** زمین هم چنان آفتاب
بیا بر نشین تخت مرمر مرا «
”گرفتن همی مرز **ایران** چو آب“
یکی کاخ رزمنده روشن بتاب
یکی کاخ رزمند گیتی فراز
ز آیین سراسر بیاراسته
همه بیدکل انگبین شهد و نار
ز هر گونه زیور ز هر گونه مل
همه اخگر و ساز و با ناز و نای
شنیده هم از ساز و رود و نگار
وزان بزو خونین ”دیوان داد“!

گسترش دام افراسیاب

کنون خواب شهزاده سنگین شود
دو سد گل فشاند بنده ماه وش
بسی انگبین شیر و جام شراب
بگفتا که باید شویم هم سخن
بدانم ورا چیست راه و روش
یکی روز **افراسیاب** دلیر
به فرهنگ و اندیشه تو برترین
ز دانش تویی شیر گردون نشان
بگفتش همی شاه **تورانان**
تو را من بوم چون پدر مهرور
چو خورشید زرین همی بردمید
بزرگان **توران** پی شاه خود
چنین گفتش **افراسیاب** دلیر
شنیدستم از رزم و آهنگ تو
سیاوش برآمد به کردار شیر
نمود او هم از جنگ و از کر و فر

به خواب خوش اندر به آیین شود
یکی تاج زرینه شاه وش
فرستاد سوی شه آفتاب
به کار و به رزم و به پند کهن
به مهر خود آرم ورا پر تپش
بگفتا بدان پهلو شیر گیر
سوی انجمن سربسر مهر و دین
فرازنده رو زگار مهان
که ای فرتابنده کهکشانشان
نیاسایم از مهر تو هیچ در
جهان را سراسر به خون درکشید
چو فرخندگان همره ماه خود
که ای پور رزمنده شیر گیر
ز تیر و کمان و ز فرهنگ تو
کمان برگرفت نهاد او به تیر
به تابنده شاه فراوان هنر

رفتن پیران به پیش سیاوش

بگفتش همی شاه پیران شیر
ندیده است زیبا تر از تو جهان
درویدی بر آن سرو و بالای تو
نباشد چو تو در جهان شاه ویر
به فرت نیاید همی کهکشانشان
سرودی بر آن چهر و آرای تو

ز دانش جهان را يکي افسري
شهنشاهي مرز توران تراست

رهي اين چنين سوي دانايي
است

به چهرش همي هور رخشان برين
همي آبنوسش سزاینده گاه
به راه و به ساز و به ژاله تر است
به بالاي زيبا چو تو ارغوان
همي آتشين بوسه و اخگر است

به ساغر فروزنده تابنده مي
سياووش رخشنده زرينه گاه

تويي ، بخردي ، شاهي و سروري
همه سربسر شهر گيهان تو
راست

جهاني پر از مهر و زيبايي است

يکي دخت زيباي توران زمين
به بالا چو سرو به سينه چو ماه
به ناز و نیاز و به لاله بر است
زبويش، جهان پر زمشکست و بان
همي نسترن بوي و ياسش بر
است

يکي بزم سازم چو خورشيد کي
به شادي فراز آورد مهر و ماه

گفتگوي پيران و افراسياب

فراز آمدندي به بزم و شکار
کنون کن چنانت سزاینده گاه
نيم ياور مرز ايران زمين
دهي بر سياووش ايرانيان
ز ايران ترا بس سرافکنده اند
سوي مرز ايران تو هشييار باش !
که مرز تورانيان بس درود !
منش باز گشتم ز خشم و ز کين
منم شاه توران و ايران ختن
درخشنده و روشن و زرناب

به همراه شه از دل کوهسار
همي شير پيران بدو گفت : شاه !
چنين است راه و ره شاه بين
يکي دختر از پور تورانيان
دو کشور سراسر تو را بنده اند
کنون اي شهنشاه بيدار باش !
هم افراسيابش سخن برگشود
همانگه که آمد به توران زمين
بدو بر دهم دختر خويشتن
درفشي برآمد چو زرينه آب

خواستگاري فرنگيس

سوي شه سياوش بشد نيو پير
فرنگيس زيباي دادآفرين
سياوش بگفتا كه من بنده ام
سپهد بشد سوي افراسياب

بگفتش گزين دختر شاه شير
فروزنده شاه توران زمين
به مهر فرنگيس فرخينده ام
فراز آمد آن جشن با فر و تاب

پيران و زنش گل شهر

همي گفـت پيران سوي
همسرش
بگير اين كليد در گنج را
دو سد اخگرين از فروزندگان
همي گوشواره ز دران پاك
همي چند زرينه اخگر نگار
پرستندگان آتشين گل به بار
ز ياس و ز نرگس گل نوبهار
ز تاگ درخشنده ماه وار
به زيب و به آرا همام شهر گل
بيافشاند و گسترد بر خان شاه
به توران زمين تا سراسر به چين
فرنگيس زيبا همي دخت شاه
زر افشاه گل آتشين مه نكين
همي جام هاي گلاب ارغوان
"نوشه بزي شادمان و فرين
همي شاه بيدار توران زمين
همي پيك سوي سياوش نشاند
«تواکنون شه مرز توران زمين !

به گل شهر زيبا به سيمين برش
بگفتش گزين سي سد و پنج را
بلورين و شايسته بزم و خوان
نبيشته ز پيروزه تابناك
كمر بند تابنده گوهر نگار
همه جامه ها از پرند بهار
همي ارغواني گل پر نگار
همه جامه دانهاي زرین نگار
دو سد بهر دينار و خونينه مل
به آيين و راه و به زرينه ماه
برآمد همي نام شاه زمين
بشد همسر شاه ايران سپاه
بهره اسپان پر از زر چين
همي سازهاي دل انگيز جان :
بر اين بخت و زان تاج و كار مهين"
به رنگ و به آز و به ريب و به كين
دروغين ورا بر پسر هم بخواند:
به چين و به ايران و توران
مهين!

گزين شهري از بهر خود در زمين
سياوش وزين راه شد شادمان

ز توران زمين و ز سامان چين
بگفتا بياسايم از مردمان «

زندان سیاوش

گل افشان یل مرز **ایرانیان!**
واز آن رنج و بیداد آزاد گشت
ابا اسب و استر شتر بس میان
ابا پرچم از **کاوایی** به چنگ
به رخ همچو هور و گل سرخ بوی
دو سد تن پرستنده نرم خوی
فرا جنگل و گرگ و روباه و جوی
تو گویی که او هور و مه را گرفت
بگفتش: "تو ای شاه رزمنده ویر
نباشد سزاوار تو این چنین
ز پولاد و نگ و ز خارا نگین
که اینان همه دشمن اند و زبون"
یل نامور مرز **ایرانیان!**
وزین دیو رنگین و زشت و دمان
به انجام در خون کشاند تو را
به ویرانی اندر پدید آورد

به زندان نودند **تورانیان**
سیاوش شد و شاد گشت
همه بپرو گرگان پلنگ ژیان
دو سد گرزۀ آهنین گاو رنگ
سد و ده هزار از بتان مشك موی
ابا با **فرنگیس** زرینه موی
ره مرز **چین** برنهادند روی
سیاوش به شهر **ختن** ره گرفت
همی شاه **پیران** توفنده پیر
نه **ایران** و **چین** و نه **توران** زمین
برآور دژی همچو توفان کین
همی دوری از مردمان جو کنون
به زندان کشیدند **تورانیان**
چه گویم تو را از گذشت جهان
به خوان دو سد رنگ خواند تو را
ترا خرمی بس نوید آورد

آگاهی سیاوش

تو گویی روانش به آذر گرفت
که خود راه زندان خود را شناخت
دژی هم به گردون شکافنده
ساخت

چو مرغان همی راه زندان گرفت
ز **کابلستان** و **خراسان** گرد
آوران

همه بوسه ها اشك ها بیکران
ز **کاووس** و آن خوی مهر اختران
ز **بلخ** و **تخارو** همی **اسپهان**
نبنشته به زرین گوهر برکهن
بدین بوم و بر ارغوانی چمن

سیاوش چو شهر **ختن** برگرفت
ز پولاد و آهن یکی دژ بساخت
برآورد کاخی فرازنده ساخت

ز مردم شد و راه مرغان گرفت
ز **زابل** ز **مازندران** هم چنان

ز زیبا رخان و آتش فشان
ز زابلستان و ز بیر بیان
به یاران و گردان ایرانیان
سیاوش بگفتا که انجام من
به زندان سپرده مرا در **ختن**

نامه سیاوش به پیران

که ای هوشیار و همی راز دار
تویی پاک و بیدار و یزدان سپار
ز افراسیابم سوی رزم گاه
تویی کام دار و مرا پیش گاه
که آغشته گردد به خون شهریار
به کین خواهی خون من بر شود
به آتش همه مرز توران شود
به خودکامی اندر همی آختن
هوا و زمین جنگ دیوان شود
به زیر آمده گنج تاگ آفرین
همی هم پشیمان شود زین
سراب

بجوشد همی خون ز دیر و ز زود
نیابد بجز کرده زشت خویش

سیاوش به لشکر سپار
تویی راز دار و تویی رزم یار
همه روزگارم سیاه و تباه
تو ای شیر پیران گردون نگاه
بدین بر نیاید بسی روزگار
سپاهی ز ایران به توران کشد
به کین مرز ایران بیابان شود
همه غارت و کینه و سوختن
به شمشیر کین خانه توفان شود
به آتش شده گنج آذر نگین
بگفتا سیاوش که افراسیاب

بسوزد همه مرز ایران و تور
نیابد بجز میوه کشت خویش

اندیشه پیران

دلش شاد شد زین همه خشم و
کین

وزین جنگ و آتش فرازش گرفت
« که از یاد ایران نیابد به در
ز رستم ز زال و ز نیرم مهین
همی دختران می گل فشان
که خورشید رخشنده خاور است »

سپه دار داننده توران زمین

به اهریمنی دد ستایش گرفت
همی گفت پیران پیرانه سر:
همی زابلستان و ایران زمین
همی باغ جان بخش ایرانیان
همی مهر ایران و را باور است

نامه افراسیاب به سیاوش

به ترس و به بیم اندرون بود شاه
 بگفتا که تا بر زراگین چین
 «به مه‌رت دل شه همی بسته
 شد
 همی دیر پای و همی شاد باش
 به توران زمین اختر داد باش»

خواب سیاوش

سیاوش برآشفت وز خواب تار
 بگفتش فرنگیس زیبا نگار
 چه شد شاه را خواب خونین تار
 بگفتا که دیدم هم افراسیاب
 سوی دژ به خشم و همی کینه
 بار
 فرنگیس گفتش به ایران بشو
 سیاوش بگفتا که من نیو ایران بوم
 به آتش نهفته همی رنج بار
 به فرّبه هنگ و به آتش کنار
 منت در بر و این چنین خواب زار؟
 فراز آمدی با سپه با شتاب
 بسوزند و تابند بر من به بار
 سوی مرز شیران دلیران بشو
 نه ترسندۀ مرز توران بوم

ریختن خون سیاوش

درفشی ز توران برافراختند
 چو کشتند آنان سواران شاه
 همی دژ ز یاران برداختند
 فراز آوردند او را زگاه

گرفتند شاه دلیر زمین
نهادند زیبا رخ شاه را
جهان را همه خشم خونین گرفت
همه مرز ایران به غوغا گرفت

ببستند دستان او را به کین
به تشت اندرون خون فشان ماه را
همه مردمان را ز خون کین گرفت
چو توفان هی تندر آسا گرفت